

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چکیده مقالات

هفتمین همایش بین‌المللی فلسفه دین معاصر

فلسفه دین تطبیقی (مقایسه‌ای) ۲

۹ و ۱۰ بهمن ۱۳۹۷

برگزارکننده:
انجمن علمی فلسفه دین ایران
و
گروه فلسفه دانشگاه خوارزمی

حمایت‌کننده:
صندوق حمایت از پژوهشگران و فناوران کشور
ثبت شده در پایگاه استنادی علوم جهان اسلام

نشانی: تهران، خیابان مفتاح جنوبی، دانشگاه خوارزمی

آدرس وبگاه: www.philorconf.org

رایانامه: philorconf@gmail.com

مسئولان همایش:

رئیس همایش: دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی
دبیر علمی همایش: دکتر رسول رسولی‌پور
دبیر اجرایی همایش: دکتر علیرضا دری نوگورانی
مدیر همایش: جواد طاهری
معاون اجرایی: مهشید الوندی
ویرایش، صفحه‌آرایی و طرح جلد: مجید حدادی

اعضای شورای علمی:

حمیدرضا آیت‌اللهی: دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران
محسن جوادی: دانشگاه قم، ایران
محمد سعیدی‌مهر: دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران
رضا اکبری: دانشگاه امام صادق (ع)، تهران، ایران
رسول رسولی‌پور: دانشگاه خوارزمی، ایران
محمد لگنهاوسن: مؤسسه علمی پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ایران
لنرت اشکوف: دانشگاه لوبلیانا، اسلوانی
چارلز تالیافرو: سنت اولاف کالج، آمریکا
مهدی اخوان: دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران
غلامحسین خدری: دانشگاه پیام نور، تهران، ایران
قدرت‌ا... قربانی: دانشگاه خوارزمی، ایران
مهدی عباس‌زاده: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران، ایران
مهدی غیاثوند: دانشگاه خوارزمی، ایران

فهرست

- ۱ مقدمه
- تلفیق تفسیر دیوید بوم از مکانیک کوانتوم و فلسفه صدررا در تبیین فعل الهی
- ۳ حسین اجتهادیان
- مقایسه عقل‌گرایی شیخ مفید و سید مرتضی، با خوانش کلیفورد از عقل‌گرایی
حداکثری
- ۴ حسن احمدی‌زاده
- بار برهان بر دوش کیست: ملحد یا مؤمن؟ (مقایسه‌ی آرای معرفت‌شناسان
اصلاح‌شده، آنتونی فلوی متقدم و فلاسفه‌ی مسلمان)
- ۵ مهدی اخوان
- علم و دین؛ تمایز و تلاقی محدود
- ۷ مجتبی اعتمادی‌نیا
- اثبات «امکان حیات پس از مرگ» بر مبنای رد فیزیکالیسم و دفاع از دیدگاه
دیوید لاند
- ۸ زینب امیری

ب چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر»

مقایسه دیدگاه معجزه‌باوران با منکران عقلانیت‌بخشی معجزات

سعید انواری ۹

مقایسه مفهوم خدا در نگرش صدرالمتألهین و آیت‌الله جوادی آملی

مریم آقامحمدرضا ۱۰

مقایسه‌ای بین فلسفه دین تحلیلی و فلسفه دین قاره‌ای

حمیدرضا آیت‌اللهی ۱۱

کاربست انتقادی نظریه آمیختگی مفهومی در تحلیل گزاره‌های دینی؛ بررسی
مورد پژوهانه خوانش مفهوم قرآنی «کتاب الهی»

مهدی باقری و احد فرامرز قراملکی ۱۳

مقایسه مواضع هایدگر متقدم و متأخر در باب تخریب و گذر از متافیزیک در پرتو
نقد هایدگر بر مفهوم انتو-تئولوژی

سید مهدی پاک‌نهاد ۱۵

بررسی مفهوم خدا و گناه در فلسفه نیچه و دلالت‌های تربیتی آن

محمدجعفر جامه‌بزرگی ۱۶

بررسی تطبیقی مسئله شر در مکتب حکیم سبزواری و مکتب عرفانی مولوی

سیدشهاب‌الدین حسینی ۱۷

خاستگاه فضیلت سکوت در تلقی هایدگر و نسبت آن با مبادی مفاهیم مشابه در
مثنوی مولوی

احمدعلی حیدری ۱۸

چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر» ج

بررسی ادله موافقان و مخالفان برهان «کیهان‌شناسی» در بوته نقد

۲۰ غلامحسین خدری

بررسی و تنقیح نظریه جبران و دیدگاه عوض و انتصاف در تفکر اسلامی در پاسخ به اشکال ویلیام رو در مسئله شر گزاف در حیوانات

۲۱ اکرم خلیلی نوش‌آبادی

ارزیابی قدرت تبیینی خداباوری در مقابل طبیعت‌گرایی در پرداختن به سؤالات بنیادین

۲۲ جواد درویش آقاجانی

تفسیرهایی سازگار با اتوریته دینی از خودآیینی

۲۳ مجید دهقان

فلسفه تاریخ کانت و روشنگری دینی

۲۴ مزدک رجبی و سیده معصومه موسوی

بررسی مقایسه‌ای ملاک و چگونگی این‌همانی ابدان از منظر خواجه نصیرالدین طوسی، در مقایسه با دیدگاه ون اینواگن: با نگاهی به احادیث ناظر به طینت

۲۵ سعید رحیمیان

مفهوم امر متعالی (خداوند) از نگاه آگوستین و ملاصدرا

۲۶ سجاد زنگنه تبار

تمثیل والدین: استدلالی برای خداباوری شکاکانه یا علیه آن؟

۲۷ فاطمه سعیدی

اخلاق و دین از منظر برگسون و جان هیک

۲۸ اصغر سلیمی نوه و مریم پوررضاقلی

**تبیین، تحلیل و مقایسه‌ای فیما بین برهان صدیقین ابن سینا با مدعیات «خطابه»
آنسلم در راستای اثبات وجود خدا**

۲۹ کاویس سوره

مقایسه مفهوم «ماهیت» نزد ابن سینا و اسپینوزا و بررسی پیامدهای الاهیاتی آن

۳۰ سید محمدجواد سیدی

فیزیک نیوتنی یا کوانتومی: کدام یک با کنش الهی در طبیعت سازگارتر است؟

۳۱ امین شاهوردی

پدیدارشناسی عاملیت و ناسازگاری نظریه علی عمل با مفهوم برگرفته از آن

۳۲ نیلوفر شاهین‌نیا و سید حسن حسینی

مناسبات دین و علوم انسانی (مطالعه تطبیقی در فلسفه دلتای و مک‌ایتنایر)

۳۳ مالک شجاعی جشقانی

دین‌سازی‌های آشکار و پنهان عقل

۳۴ علی‌رضا شجاعی‌زند

**گفت‌وگوی بین‌الذهانی مؤمن و غیرمؤمن درباره باورهای دینی؛ بررسی موردی
کلام‌الله‌بودن قرآن کریم**

۳۵ سید روح‌اله شفیعی

چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر» ه

نقد نقد کانت بر برهان وجودشناختی از منظر فلسفه اسلامی

مهدی عباس‌زاده ۳۶

بررسی تطبیقی مسیحیت از منظر کانت و هگل

مسعود عسگری ۳۷

طرح مسئله‌نشر؛ بررسی تطبیقی میان سنت اسلامی و غربی

هدایت علوی‌تبار ۳۸

بررسی تقابل دیدگاه نوخاسته‌گرای ویژگی‌ها و نوخاسته‌گرای جوهری در مسئله آگاهی و جوهریت ذهن/نفس

محمد مهدی عموسلطانی ۳۹

فیزیکالیسم و زندگی پس از مرگ: بررسی مقایسه‌ای رویکردهای زیمرمن و لین بیکر

مهدی غیاثوند ۴۰

حضور افلاطون در دو الگوی آفرینش در جهان مسیحیت

حسن فتحی ۴۱

نقدی بر قانون جهان‌شمول علیت

غلامرضا فدائی ۴۲

تقریری از نقد ریمون پانیکار به فلسفه دین تطبیقی

محمد مهدی فلاح ۴۳

و چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر»

بررسی مقایسه‌ای دیدگاه داو کینز و علامه طباطبایی درباره نظریه تکامل

حسین فلاحی اصل و فاطمه احمدی ۴۴

نسبت انحصارگرایی دینی و گفت‌وگوی عقلانی سنت‌های دینی

قدرت‌الله قربانی ۴۵

پلنتینگا و اشعری: مقایسه‌ای درباره رابطه ذات و صفات الهی

محمد کریمی لاسکی ۴۶

**اعتباری بودن زبان دین و تأویل‌پذیری گزاره‌های دینی از دیدگاه علامه
طباطبایی**

سید شهریار کمالی سبزواری ۴۷

لزوم توجه به مراتب «واقعیت» و «حقیقت» در فلسفه

اردشیر محمودی ۴۸

**بررسی و تحلیل دیدگاه ملاصدرا و علامه طباطبایی درباره معرفت یقینی در
مسئله وجود خدا**

حجت‌اله مرزانی ۵۰

تحلیل ارتباط مالال و مرگ در روایت‌های سینما

سید امیررضا مزاری ۵۱

**بررسی تطبیقی نظریه تکامل و نظم: رابطه متقابل در آراء ابن مسکویه رازی و
کیث وارد و نقد آن از دیدگاه نئوداروینیسم‌ها**

هژیر مهری ۵۲

چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر» ز

نگاهی اسلامی به نسبت اخلاق و تکامل از نگاهی مسیحی

حسن میان‌داری ۵۳

نسبت دین و اخلاق؛ مقایسه‌ای میان اسلام و مکتب شیئتوئیسم

نفیسه نجبا ۵۴

بررسی رویکرد متعهد و انتقادی نسبت به طبیعت‌گرایی روش و هستی‌شناختی در فلسفه تحلیلی معاصر و دلالت‌های فلسفه دینی آن

نیما نریمانی ۵۵

مطالعه تطبیقی «فلسفه زندگی» از دیدگاه باباافضل کاشانی و ویلیام اروین

مریم نوربالا ۵۶

خودبنیادی اخلاق از دیدگاه آدامز و علامه طباطبایی

حسین وفاپور ۵۷

بررسی تطبیقی مفهوم «دائو» در فلسفه چین با «حرکت جوهری»

حامد وفایی ۵۸

فلسفه دین تطبیقی و مسئله کلی

حسین هوشنگی ۵۹

مات الإله فی أوشفیتز

جویده غانم ۶۰

مقدمه

فلسفه معرفت و مهارتی است که حیات خود را با «گفتگو» آغاز نموده است. «دیالوگ»‌های سقراط، شاید اولین تلاش و تجربه نظام‌مند و هدفدار فلسفیدن در ارتباط با «دیگری» باشد. از آن زمان تا کنون، فیلسوفان از نحله‌های مختلف این میراث گران‌سنگ انسانی را به همان شیوه پرسش‌محوری دنبال نموده‌اند. پرسش از بنیاد دین و گستره آن، گفتگو درباره زبان، تجربه، و معرفت دینی، و مواجهه با چالش‌های حقانیت ادیان و رستگاری بشر، چرایی و روایی شر و رنج در زندگی انسانها، و دهها پرسش سهمگین دیگر درباره دین، ما را به ساحت فلسفه دین می‌کشاند. شاخه‌ای از معرفت بشری که تفاوت‌های فاحش روشی و غایتی با دیگر رشته‌های معرفتی شکل‌یافته درباره دین همچون الهیات و کلام دارد. وجه تمایز رویکرد فلسفی به دین، «شجاعت تفکر» و «پرسش و جستجوی بی‌پایان» از وجوه عیان و نهان خدا، وحی و ایمان است؛ و در این اساس، تفاوتی بین سنت غربی با شرقی، تحلیلی با قارهای، سکولار با دینی، و ایرانی با غیرایرانی فلسفه دین نیست.

آنچه به نام فلسفه دین در آکادمیای ایرانی جاری است، آشنایی با اندیشه‌های خیل فیلسوفان غالباً مسیحی در مسائل مربوط به دین است. آلوین پلانتینگا و پایه بودن باور به خدا، ریچارد سوئین‌برن و اصل آسان‌باوری و باور احتمالاتی، جان هیک و رواداری کثرت و حقانیت همه ادیان، آنتونی فلو و ابطال‌ناپذیری و بی‌معنایی گزاره‌های دینی، ویلیام آلستون و نقش معرفت‌بخش تجربه دینی، النور استامپ و جستجوی پاسخ به مسئله رنج بشر در خلال روایت‌های متون مقدس، لیندا زاگزبسکی و معرفت‌شناسی فضیلت، رابرت و مرلین آدامز و نقد ضرورت آفرینش بهترین جهان ممکن و تأکید بر توجه به رنج مسیح در مسئله شر، و... نام‌هایی آشنا برای دانشجویان و پژوهشگران حوزه فلسفه دین هستند.

شور و هیجان ترجمه و طرح مسائل دین از نگاه فیلسوفان مسیحی، سبب شده است که فیلسوفان مسلمان ایرانی نیز به صحنه این کارزار کشانده شوند. موج این مطالعات تطبیقی، مسئولیت و نقش نهادهای دانشگاهی همچون «انجمن فلسفه دین»، «قطب فلسفه دین»، و «گروه‌های آموزشی فلسفه دین» در کشور را دوچندان کرده است. کمک به جهت‌گیری درست شجاعت در تفکر و فلسفیدن دین به جای بازگویی و بازخوانی صرف آرای فیلسوفان دین، و نیز، فراهم‌سازی کرسی‌ها و همایش‌های بین‌المللی نقد و بررسی چالش‌های فراروی دین، و در عین حال، آموزش مهارت‌های گفتگوی فلسفی و فهم منصفانه دیدگاه‌های رقیب، پیش‌شرط پیشرفت جامعه علمی ما در حوزه فلسفه دین است.

۲ چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر»

ضمن دعوت از خوانندگان عزیز به مطالعه مجموعه چکیده‌های ارزشمند پژوهشگران مشارکت‌کننده در هفتمین همایش فلسفه دین با عنوان «فلسفه دین مقایسه‌ای (۲)» که در ادامه آمده است، لازم می‌دانم که پس از شکر به درگاه پروردگار متعال بابت توفیقی که نصیب گروه فلسفه دانشگاه خوارزمی برای میزبانی این همایش شده است، از تمام دوستان و همکاران ارجمندم که در برگزاری هرچه باشکوه‌تر این رخداد خطیر علمی یاری رساندند؛ بویژه از معاونت محترم پژوهشی و دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه خوارزمی، و رئیس و هیئت مدیره معزز انجمن علمی فلسفه دین ایران، و اعضای گرانمایه کمیته علمی و اجرایی همایش قدردانی و شکرگزاری نمایم.

رسول رسولی‌پور

دبیر علمی هفتمین همایش بین‌المللی

فلسفه دین معاصر

بهمن ۱۳۹۷

تلفیق تفسیر دیوید بوم از مکانیک کوانتوم و فلسفه صدرا در تبیین فعل الهی

حسین اجتهادیان

دانش‌آموخته دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،

ejtehadian@gmail.com

مکانیک کوانتوم گرچه نظریه‌ای برای توضیح پدیده‌های فیزیکی بود ولی فیزیکدانان را با پدیده‌هایی مواجه کرد که باورهای رایج متافیزیکی آنها را با چالش روبه‌رو می‌کرد. لذا تفسیرهای مختلفی از مکانیک کوانتوم ارائه شد که ناشی از برداشت‌های فلسفی متفاوت از مکانیک کوانتوم بود. در میان این تفاسیر، تفسیر دیوید بوم با توجه به ویژگی‌های خاصی که دارد برای اهداف الهیاتی ظرفیت‌های قابل توجهی دارد. در این مقاله ظرفیت‌های فلسفی و الهیاتی این تفسیر را در تلفیق با دیدگاه‌های هستی‌شناسانه ملاصدرا برای تبیین فعل الهی در جهان بررسی خواهیم کرد. در این مقاله نشان خواهیم داد تصویری که فلسفه صدرا از نحوه فاعلیت الهی ارائه می‌کند، می‌تواند بستر مناسبی برای درک پیامدهای فلسفی و الهیاتی مکانیک کوانتوم فراهم کند. علاوه بر این، نشان خواهیم داد که تفسیر بوم از مکانیک کوانتوم قرابت‌های مهمی با فلسفه صدرا دارد و تلفیق این دو می‌تواند درک نوینی از فاعلیت الهی در اختیار ما قرار دهد. هدف نهایی این مقاله آن است که این تلفیق را به صورت یک مدل پیشنهادی ارائه کند.

کلیدواژه‌ها: مکانیک کوانتوم، دیوید بوم، فعل الهی، انتقال اطلاعات، ملاصدرا، فاعلیت وجودی، جنبش همگانی، حرکت جوهری.

مقایسه عقل‌گرایی شیخ مفید و سید مرتضی، با خوانش کلیفورد از عقل‌گرایی حداکثری

حسن احمدی‌زاده

استادیار گروه فلسفه و ادیان، دانشگاه کاشان، hasan.ahmadizade@gmail.com

نسبت میان عقل و ایمان، از مهمترین مسائل فلسفه دین از دیرباز تا کنون بوده و خود، مسائل و رویکردهای مختلفی مانند ایمان‌گرایی و عقل‌گرایی حداکثری و انتقادی یا اعتدالی را در بر گرفته است. این مسئله هم برای اندیشمندان غربی در حوزه فلسفه و دین‌پژوهی حائز اهمیت بوده و هم برای متفکران مسلمان. در این میان، عقل‌گرایی حداکثری، که در یک معنی، رقیب دیرینه ایمان‌گرایی تلقی می‌شود، در قرن بیستم با خوانشی متفاوت از سوی فیلسوفان دین بویژه کلیفورد مطرح شد که بر اساس آن، در نسبت یا چالش میان عقل و ایمان، باید به عقل و استدلال عقلانی توجه کرد و برای باورهای دینی، تا آنجا دلایل عقلانی ارائه کنیم که مورد پذیرش همه عقلا واقع شود. در واقع، عقل‌گرایی حداکثری با ارائه رویکردی سخت‌گیرانه، از سویی در پی محکم و استوار ساختن ساختمان باورهای دینی است و از سوی دیگر هر آنچه مبتنی بر غیر عقلانیت استدلالی است را از این ساختمان طرد می‌کند. از سوی دیگر، در میان مکاتب کلامی اسلامی، معتزله، که به عقل‌گرایی شهرت دارند، در برابر اشاعره، که خود را بیشتر، ایمان‌گرا نشان داده‌اند، قرار می‌گیرند. شیخ مفید و سید مرتضی، که از نامدارترین اندیشمندان معتزله به شمار می‌آیند نیز، مانند طرفداران عقل‌گرایی حداکثری در غرب، بر این باوراند که بدون تفکر و استدلال عقلانی نمی‌توان با متون دینی مواجه شد و باورهای دینی را تحلیل نمود. از اینرو، محققان تاریخ کلام اسلامی، ایشان را در زمره عقل‌گرایان افراطی دانسته‌اند که به نوعی، به لحاظ روش و مبانی مواجهه با باورهای دینی، قرابت زیادی با عقل‌گرایی حداکثری در فلسفه دین غربی پیدا می‌کنند. آنچه قرابت عقل‌گرایی شیخ مفید و سید مرتضی را با عقل‌گرایی کلیفورد، بیش‌تر نشان می‌دهد، تأکید ایشان بر اجتناب از ضرر و زیان ناشی از دین‌ورزی مبتنی بر آموزه‌های غیرعقلانی است، تا آنجا که سید مرتضی معتقد است بر اساس قاعده لطف، بر خداوند لازم است تا طریق شناخت آموزه‌های دینی را به نحو اکتسابی در انسان قرار دهد، نه به نحو ضروری و بدیهی. در جستار حاضر، بر آنیم تا با بررسی مبانی و روش کلیفورد در عقل‌گرایی حداکثری و شیخ مفید و سید مرتضی، میزان هم‌سخنی و هم‌افقی ایشان در عقلانیت باورهای دینی را بررسی نماییم.

کلیدواژه‌ها: عقل‌گرایی، معتزله، کلیفورد، شیخ مفید، سید مرتضی، استدلال.

بار برهان بر دوش کیست: ملحد یا مؤمن؟ (مقایسه آرای معرفت‌شناسان اصلاح‌شده، آنتونی فلوی متقدم و فلاسفه مسلمان)

مهدی اخوان

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، Makhavan77@gmail.com

شاخه‌های گوناگون علمی برخی گزاره‌ها را مبنا و مفروض می‌گیرند که تعابیر مختلفی از این گزاره‌ها می‌شود: بدیهیات، باورهای پایه، اصول موضوعه، مسلمات. چنین رویکرد مبنایانه‌ای به ساختار معرفت برای احتراز از تسلسل و دور معرفتی این گزاره‌ها را بدون اینکه نیازمند برهان بدانند صادق فرض می‌کند. شکاک مدعی است هر مدعی‌ای اگر «تصدیق می‌شود» نیازمند برهان است و الا انکار به برهان نیاز ندارد. آنگاه که دو رویکرد یا مکتب در هر نزاع بنیادین فلسفی، الاهیاتی و علمی (مثلاً بین واقع‌گرایی و ناواقع‌گرایی، پیامدگرایی و ناپایامدگرایی) در مبنایی‌ترین مدعیات خود به مصاف هم می‌روند، بحث از وظیفه اثبات (بار برهان) (Burden of Proof) پیش می‌آید. چه کسی ابتدا باید بر ادعایی برهان بیاورد و وظیفه مخاطب چیست؟ آیا او هم برهانی بیاورد یا صرفاً پاسخ برهان مطرح را بدهد؟ یا این وظیفه به یکسان بر دوش هر دو طرف است؟ یا اینکه در هر موردی وظیفه خاصی برقرار است. در حقوق و فقه قاعده مشهور «بینه بر دوش مدعی است و طرح دعوا می‌کند نه بر عهده مخالف» (البینه علی المدعی) موجب می‌شود اصل بر برائت و بی‌گناهی اولیه افراد باشد تا زمانی که مدعی علیه فردی شواهد و قرائنی بیاورد. از این جهت در منطق هم نمی‌توان کسی را به اتهامی متهم کرد و از او برای انکار و مخالفتش «طلب برهان» نمود (کسی مدعی شود قضیه از این قرار است و اعلام کند کسانی که این مطلب را قبول ندارند برهان بیاورند: نوع خاصی از مغالطه توسل به جهل).

در تاریخ کلام و فلسفه دین یکی از مهمترین مناقشات رد و اثبات وجود خداست. قرینه‌گرا ظاهراً وظیفه اثبات را بر دوش مؤمن می‌داند. ایمان‌گرایان باور به وجود خدا را فراتر از و/ یا در تقابل با ارزیابی عقلانی می‌دانند. اما در سوی دیگر جدال، معرفت‌شناسان اصلاح‌شده (آلستن، پلنتینگا و ولترستورف)، که نه قرینه‌گرا هستند نه ایمان‌گرا، اقامه قرائن و شواهدی را برای به خدا لازم نمی‌دانند، و در پی آنند که گزاره «خدا وجود دارد» را گزاره‌ای پایه بدانند و گویا بار برهان را از دوش خود برمی‌دارند.

اگر نقطه عزیمت ما در باب وجود خدا مسئله «بار برهان» باشد، در نقطه مقابل معرفت‌شناسان اصلاح شده، ملحدانی همچون آنتونی فلوی متقدم ایستاده‌اند که الحاد را فرض (یا پیشفرض) (Presumption) می‌دانند و از مؤمنان مطالبه دلیل می‌کنند. البته فلو به صراحت در این مقام خود را خداناباور سلبی می‌داند نه ایجابی (او کسی نیست که عدم خدا را به‌طور ایجابی تصدیق کند بلکه کسی است که صرفاً خداباور نیست) و باز هم به صراحت موضع خود را از لادری‌گرا متمایز می‌داند.

در سنت فلسفه اسلامی هم ذیل تقریری از برهان امکان و وجوب که شیخ‌الرئیس آن را برهان صدیقین می‌نامد (هرچند صدرا با نامیدن تقریر شیخ به صدیقین مخالف است) اشاراتی به برخی آیات قرآن می‌شود که دلالت دارد که می‌توان از آنها استنباط کرد که بار برهان بر دوش ملحدان است؛ همچون «أفی الله شک» (ابراهیم/۱۰) و «الله علی کل شیء شهید» (سبأ/۴۷).

مسئله نخست در این مقاله آن است که چه گزاره‌هایی نیاز به اثبات نیاز دارند و به این جهت بار برهان را بر دوش قائل به آنها می‌گذارد؟ اموری که موجب می‌شود بار برهان بر دوش یک طرف نزاع بیفتند و یا از دوش او برداشته شود (مانند اجماع و شهود و قدرت تبیینی، هزینه‌بری و پرمطالبگی هستی‌شناختی، سادگی) در تراحم و توازن با هم چه الزامی دارند و کدام ترجیح می‌یابند و سپس به عنوان مسئله دوم، می‌خواهم ببینم در این مورد خاص (وجود خداوند) قضیه از چه قرار است: آیا بار برهان بر دوش مؤمن است یا بر دوش ملحد؟ (یعنی گزاره «خدا وجود دارد» نیازمند اثبات است یا گزاره «خدا وجود ندارد») و لادری‌گرا در این معرکه چه موضعی دارد؟

کلیدواژه‌ها: وجود خداوند، بار برهان (وظیفه اثبات)، ملحد (خداناباور)، مؤمن، معرفت‌شناسی اصلاح شده، برهان صدیقین، آنتونی فلو.

علم و دین؛ تمایز و تلاقی محدود

مجتبی اعتمادی‌نیا

استاد مدعو گروه الهیات، دانشگاه فرهنگیان (پردیس زینیه)، etemadinia@gmail.com

نگارنده در این نوشتار می‌کوشد تا در پرتو نظریه «تمایز و تلاقی محدود» و با مدنظر آوردن واقعیت‌های انضمامی تاریخ علم و دین، بویژه در سنت اسلامی و مسیحی، ضمن بهره‌گیری از نقاط قوت نظریات پیشین در توصیف رابطه علم و دین، تبیینی واقع‌نما از رابطه علم و دین و نقشه راهی جهت مواجهه با تعارضات ظاهری علم و دین ارائه دهد. بر اساس پیش‌فرض‌ها و مبانی توصیفی این نظریه،

۱. تمایز کامل علم و دین؛ به نحوی که هرگونه اشتراک در موضوع، روش، زبان و غایت بلاموضوع تلقی شود، نامقبول و مطرود انگاشته می‌شود و در عوض، قسمی تمایز محدود به رسمیت شناخته می‌شود.

۲. حیطه‌ای موسوم به حیطه تلاقی در رابطه علم و دین مفروض انگاشته می‌شود. در این حیطه، میان علم و دین اشتراک موضوعی و زبانی وجود دارد، اگرچه اشتراک روش و غایت می‌تواند محل مناقشه واقع شود.

۳. حیطه تمایز در قیاس با حیطه تلاقی، عرصه‌ای به مراتب وسیع‌تر را به خود اختصاص می‌دهد. به عبارت دیگر، بسیاری از آنچه در نگاه نخست، مربوط به حیطه تلاقی انگاشته می‌شود، با نگاهی دقیق و موشکافانه می‌تواند به حیطه تمایز ارتباط یابد. به زعم نگارنده، بسیاری از تعارضات ظاهری علم و دین را می‌توان ناشی از خلط مصادیق این دو حیطه به شمار آورد.

مبتنی بر مبانی توصیفی پیش‌گفته، نگارنده بر آن است که در صورت مواجهه با مصادیقی از تعارض علم و دین در حیطه تلاقی، گام‌های عملی زیر به ترتیب می‌تواند جهت رفع تعارض پیموده شود:

۱. بررسی میزان قطعیت یافته‌های علمی معارض.

۲. بررسی میزان اتقان و وثوق مضامین دینی معارض.

۳. تجدید نظر معقول و موجه در تفاسیر دینی مشهور به منظور اجتناب از تعارض.

در این نوشتار، مبانی توصیفی و توصیه‌ای نظریه تمایز و تلاقی محدود با اشاره به نمونه‌هایی از مواجهات تفسیری معقول و موجه عالمان دینی در دو سنت اسلام و مسیحیت، تحکیم و توثیق می‌شود.

کلیدواژه‌ها: علم، دین، تمایز، تلاقی.

اثبات «امکان حیات پس از مرگ» بر مبنای رد فیزیکیالیسم و دفاع از دیدگاه دیوید لاند

زینب امیری

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه تهران، zainabamiri9@gmail.com

از دیرباز مسئله حیات پس از مرگ ذهن اندیشمندان، چه در علوم فکری و چه در علوم تجربی، را به خود مشغول داشته است. منکران امکان آن را نفی می‌کنند به دلیل اینکه تصور آن‌ها از انسان تصور موجودی کاملاً مادی و فیزیکی است و در این راستا از دلایل تجربی و فلسفی بهره می‌گیرند و این در حالی است که مبانی وجودشناختی فیزیکیالیسم مشکلاتی اساسی دارد. پژوهش حاضر با به رسمیت شناختن پیشرفت‌های علمی بویژه در خصوص نقش مغز و بدن در ماهیت انسان (که بسیار مورد تأکید فیزیکیالیسم است) به دفاع از دیدگاه دیوید لاند می‌پردازد. او دیدگاهی دوئالیستی را بر مبنای مفهوم «خود» ارائه می‌کند که در آن ماهیت انسان به معنای عمیقی بدنمند است اما درعین حال مبتنی و متکی به استمرار بدن نیست لذا «خود» می‌تواند پس از مرگ به حیات خود ادامه دهد. این ارتباط وثیق بین دو ماهیت متمایز یعنی بدن و خود، قابل تقلیل به فیزیک و ماده نیست به دلیل اینکه این رابطه بر مبنای ارتباط علی است (causal connection) لذا این رابطه بدین معنا نیست که امر فیزیکی، امر ذهنی را تولید می‌کند بلکه بین این‌ها به نوعی رابطه‌ی انتقال-گزینش برقرار است. نتیجه این پژوهش این است که استمرار وجود «خود» بعد از مرگ جسم به لحاظ تجربی و متافیزیکی امری ممکن است بر مبنای سه استدلال ایجابی که سهم عمده‌ای در ادبیات مناظرات فیزیکیالیستی و دوئالیسم خواهد داشت: ۱. پدیدارشناسی ماهیت «خود» و استدلال بر چیستی ماهیت شخص، ۲. دوئالیسم کنش متقابل و نظریه گزینش-انتقال ۳. «خود» به‌عنوان مبنایی‌ترین ویژگی جهان و حتی تجربه آن.

کلیدواژه‌ها: حیات پس از مرگ، فیزیکیالیسم، دیوید لاند، دوئالیسم، نظریه گزینش-انتقال.

مقایسه دیدگاه معجزه‌باوران با منکران عقلانیت‌بخشی معجزات

سعید انواری

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، saeed.anvari@atu.ac.ir

بحث از معجزه همواره یکی از مباحث متکلمان در اثبات حقانیت ادعای نبوت و دلیلی بر عقلانیت اعتقاد به ادیان به شمار آمده است. می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا معجزه که امری حسی است و در مواردی تشخیص آن از قدرت‌های غیرطبیعی مرتاضان و جادوی ساحران دشوار است، می‌تواند عقلانیت یک اعتقاد را تضمین نماید؟ متکلمانی که می‌توان ایشان را معجزه‌باوران نامید، به این سؤال پاسخ مثبت داده‌اند و با بررسی تفاوت‌های معجزه با سحر، جادو، کرامت و ارهاص، آن را نشانه‌ای از حقانیت و عقلانیت یک دین دانسته‌اند. ایشان معجزه را دلیلی قاطع بر ارتباط نبی با خداوند دانسته‌اند و نظریات مختلفی را در مورد آن مطرح کرده‌اند که از آن میان می‌توان به نظریه صرفه و یا ناقض قوانینی علمی نبودن معجزه و مانند آنها اشاره کرد. در مقابل، پاسخ برخی از اندیشمندان اسلامی همچون ملاصدرا و غزالی به این سؤال منفی بوده است. ملاصدرا می‌نویسد که «دینی که حاصل از معجزه باشد دین لثام (انسان‌های حقیر) است» و معتقد است که مؤمن متیقن، ایمان و یقین خود را بر دیدن معجزه عملی از پیامبر بنا نمی‌کند، بلکه آن را از طریق برهان عقلانی و شهود باطنی به دست می‌آورد. غزالی نیز می‌نویسد که اگر به بیشتر بودن عدد ده از سه معرفت داشته باشم و شخصی با تبدیل کردن عصا به اژدها این مطلب را انکار نماید، گرچه از قدرت وی تعجب خواهم کرد، اما در معرفت اولیه خود شک نخواهم کرد. بنابراین گروه دوم اساساً حجیت معجزه را نپذیرفته‌اند و آن را دلیلی بر عقلانیت باورهای مؤمنان ندانسته‌اند. در این مقاله با بررسی نظرات مختلف در مورد جایگاه معجزه عملی، به این سؤال می‌پردازیم که آیا معجزه حسی می‌تواند یقین عقلانی ایجاد نماید؟ و چرا اندیشمندانی چون غزالی و ملاصدرا در تقابل با معجزه‌باوران، با معرفت‌بخشی معجزه مخالفت کرده‌اند.

کلیدواژه‌ها: معجزه، ایمان، عقلانیت، ملاصدرا، غزالی، معجزه‌باوران.

مقایسه مفهوم خدا در نگرش صدرالمتألهین و آیت‌الله جوادی آملی

مریم آقامحمدرضا

دانشجوی دکتری حکمت متعالیه، دانشگاه خوارزمی، m.aqamohamadreza@gmail.com

مبنای فلسفه ملاصدرا وجود است. بر این مبنا او «مفهوم خداوند» را به ذاتی که صرف‌الوجود است، تعریف می‌کند. و با اثبات تشکیک و بساطت وجود، این احکام را به ذات الهی تسری می‌دهد. او برای تحکیم پایه‌های معرفتی نظریه خود، از برخی آیات برای تأیید مدعایش استفاده می‌کند و برخی توصیفات که در آیات برای خداوند آورده شده را به معنای تعریف ذات الهی تفسیر می‌کند. آیت‌الله جوادی آملی، به عنوان یکی از مفسران فلسفه صدرایی، ذات الهی را غیرقابل تعریف می‌داند و بنابراین مفهوم وجود و احکامش را، مربوط به وجود منبسط و تجلی الهی می‌داند. سوال اصلی این است که با توجه به تعریف صدرا از ذات الهی و نگاه تفسیری وی از آیات بر این اساس، آیا می‌توان ذات خداوند را با مفهوم وجود تعریف کرد؟ و یا مطابق نظر آیت‌الله جوادی آملی مفهوم وجود، صرفاً در حیطه صفات ذات و فعل الهی به کار برده می‌شود؟ در این نوشتار تلاش می‌شود تا پس از مقایسه نقاط قوت و ضعف نظریه ملاصدرا و آیت‌الله جوادی آملی در باب مفهوم خداوند، با توجه به مبانی فلسفی و کلامی هریک، به این نتیجه برسیم که نمی‌توان صفت وجود را به ذات الهی نسبت داد و بنابراین حیطه براهینی همچون وحدت شخصیه وجود، بسیطة الحقیقه و واجب‌الوجود من جمیع‌الجهات و... مربوط به مقام تجلیات الهی است. بر این اساس، بسیاری از اشکالاتی که با انطباق قواعد وجود بر ذات الهی مطرح می‌شود، با ارجاع مفهوم وجود به ساحت صفات الهی قابل حل است.

کلیدواژه‌ها: قواعد وجود، وجود منبسط، ذات الهی، فعل الهی، ملاصدرا، جوادی آملی.

مقایسه‌ای بین فلسفه دین تحلیلی و فلسفه دین قاره‌ای

حمیدرضا آیت‌اللهی

استاد فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی و رئیس انجمن علمی فلسفه دین،

hamidayat@gmail.com

جریان فلسفه دین در فضای آنگلو ساکسون و در قالب نگرش تحلیلی به فلسفه آغاز شده است و طی ۱۰۰ سال رشد و نمو یافته است. حدود ده سالی است که نگرشی جدید در فلسفه دین در فضای فلسفه قاره‌ای به وجود آمده است که رفته رفته اهمیت بیشتری می‌یابد. سوال این است که چه کمبودی در سنت فلسفه تحلیلی دین وجود داشت که فلسفه دین قاره‌ای فارغ از نگاه تحلیلی و در قالب اندیشه‌های قاره‌ای شروع به فعالیت نموده است. اصلاً چه تفاوت‌هایی بین این دو سنت فلسفه دین وجود دارد؟ و چگونه می‌توان این دو نگرش را در کنار هم آورده و امکان گفتگو بین آنها را فراهم آورد؟ پاسخ به این پرسش‌ها محور اصلی این مقاله است. در این مقاله سعی می‌شود تفاوت‌های عمده این دو نوع نگاه واکاوی شده و فرقی‌هایی برای آنها نشان داده شود؛ و پس از آن علت‌هایی برای این تنوع در نگرش ارائه گردد. فلسفه دین تحلیلی با صدق و کذب گزاره‌های دینی سروکار دارد و دستگاه‌های منطقی عهده‌دار اثبات یا رد برخی ادعاهای دینی هستند. اما یکی از مشکلاتی که در این نوع تقریب به مسائل فلسفه دین وجود دارد، مشکلی با عنوان «تبيين معانی و مفاهيم دینی» است. درست است که در اثبات و رد یک باور دینی ابتدا تعریفی از عناصر آن گزاره ارائه می‌شود، ولی برخی فیلسوفان دین‌پژوه به این باور رسیده‌اند که شاید نحوه‌های تبیین دیگری برای تبیین تصورات دینی وجود داشته باشد که موضوع را از اساس از یک منظر دیگر مورد بحث قرار دهد. دیدگاه‌های پسامدرن در فلسفه قاره‌ای تلاش کرده‌اند به جای تعیین صدق و کذب گزاره‌ها، نوع نگاهی فراتر از دیدگاه‌های مرسوم مدرن ارائه دهند که دیگر در معرض صدق و کذب قرار نگیرند یا برخی مشکلاتی که فلسفه دین تحلیلی با آن مواجه بود در این نگرش‌های ساختارشکنانه قابل‌حل باشد. دیدگاه‌های تاریخی، هرمنوتیکی، پدیدارشناسانه، و اگزیستانسیالیستی سعی در گشودن راهی تازه برای تبیین دیدگاه‌های دینی نموده‌اند که لزوماً در قالب صدق و کذب گزاره‌ها نمی‌گنجد. لذا فلسفه قاره‌ای راه‌های دیگری برای ورود به نگرش‌های دینی نشان داد تا نحله‌ای جدید در دین‌پژوهی با عنوان فلسفه دین قاره‌ای بنیان‌گذاری کند.

به نظر می‌رسد فلسفه دین تحلیلی بیشتر با صدق و کذب و استدلال درباره گزاره‌های دینی

سروکار داشته باشد، در حالی که فلسفه دین قاره‌ای سعی می‌کند با تبیین تصورات قاره‌ای از امور دینی، حیطه بحث را به تصورات بکشاند. خلاصه آنکه فلسفه دین تحلیلی با تصدیق‌ها سروکار دارد در حالی که فلسفه دین قاره‌ای با تصورات دینی دست و پنجه نرم می‌کند. مطالبی همچون خدای بدون وجود، امر الوهی به جای خداوند، تبیین استعلا و درون‌ماندگی، تبیین الهیاتی مرگ خدا، مواجهه وجودی - نه مفهومی - با خداوند که در سنت فلسفه قاره‌ای دین اتفاق می‌افتد مسیرهای دیگری برای ارائه تصویری متفاوت از امور دینی نشان می‌دهد. برخی کاستی‌هایی که در فلسفه دین تحلیلی در استدلال احساس می‌شد در نگرش قاره‌ای به بسط معنایی مفاهیم دینی و ارائه برداشت‌های جدید از آن منجر گردید. لذا به نظر می‌رسد در محدوده تصورات فلسفه دین قاره‌ای فعالیت می‌کند و در محدوده تصدیقات و استدلال‌ها، فلسفه دین تحلیلی سردمداری خود را حفظ کرده است. در این زمینه به نظر می‌رسد ناواقع‌گرایان دینی در سنت تحلیلی، حلقه واسطی بین این دو نوع نگاه باشند که می‌تواند امکان گفتگوی بین آنها را فراهم سازد. در انتها، این موضوع متذکر خواهد شد که مسیحیت (و حتی بودیسم و هندوئیسم) می‌تواند بستر مناسبی برای فلسفه دین قاره‌ای باشد و این فعالیتها تناسب کمتری با نگرش‌های اسلامی (و حتی یهودی) خواهد داشت.

کلیدواژه‌ها: فلسفه دین، فلسفه دین تحلیلی، فلسفه دین قاره‌ای، دین‌پژوهی.

کاربست انتقادی نظریه آمیختگی مفهومی در تحلیل گزاره‌های دینی؛ بررسی مورد پژوهانه خوانش مفهوم قرآنی «کتاب الهی»

مهدی باقری

دانشجوی دکتری فلسفه و حکمت اسلامی، دانشگاه تهران، mebagheri2017@gamil.com

احمد فرامرز قراملکی

استاد فلسفه و حکمت اسلامی، دانشگاه تهران، ghmaleki@ut.ac.ir

کاربرد قرآنی واژه «کتاب» به معنای نوشتن حسی و یا جسم محسوس برای ثبت و ظهور نوشته‌ها، به تنهایی مفهومی از پیش موجود است. اما همین تعبیر در مواضعی در آیات قرآن به خداوند نسبت داده شده است و این پرسش را پیش می‌کشد که چگونه می‌توان کتابی را نزد خداوند تصور کرد؟ اگر بپذیریم زبان قرآن توصیفی واقعی از رابطه خدا با جهان ارائه می‌دهد آنگاه پاسخ ساده و شاید عافیت‌طلبانه به سوال مزبور در پرتو استعاره‌انگاری تعبیر «کتاب الهی» ارائه می‌شود. ولی ما ضمن یک مطالعه میان‌رشته‌ای نظام‌مند به سراغ کاربست انتقادی نظریه آمیختگی مفهومی (conceptual blending) به عنوان یکی از عملکردهای نوین معناشناسی شناختی رفته‌ایم تا نشان دهیم با بازسازی و ترقی برخی سازوکارهای این نظریه، می‌توان تعابیری مانند کتاب الهی را به نحو غیراستعاره‌ای ادراک نمود. ضمن کاربست این نظریه نشان می‌دهیم نداشت میان عناصر معنایی دو فضای درونداد «الهی» و «کتاب» منجر به فرافکنی انتخابی برخی از این عناصر به فضای آمیخته نهایی می‌گردد. این فرایند ضمن سازوکارهای ترکیب، تکمیل و بسط صورت می‌پذیرد. در این بین، فرایند چشم‌پوشی تنزیهی سبب می‌شود تا از جنبه‌های مادی فضای «کتاب» صرف نظر کنیم. همچنین، سازوکار فشرده‌سازی هستی شناختی به ما کمک می‌کند تا روابط پیچیده میان محتوای کتاب الهی با موجودات عینی خارجی را ضمن تعبیر ساده «کتاب الهی» و تولید معنای نوظهور در فضای آمیخته نهایی ادراک نماییم. کاربست انتقادی مدل آمیختگی مفهومی در خوانش «کتاب الهی» به نتایج زیر می‌انجامد: ۱- اگر تشکیلات طرح‌واره‌ای از آگاهی‌های اندوخته در فضای ذهنی «جهان مربوط به خدا» برگرفته از بافتی غیر از متن قرآنی باشد، آنگاه با خطر تفسیر به رأی مواجه هستیم. ۲- با پیشنهاد عملکردهای بازسازی شده «فرایند تنزیهی» و «فشرده‌سازی هستی‌شناختی» می‌توان «کتاب الهی» در فضای آمیخته را به نحو غیراستعاره‌ای ادراک کرد ولی در عین حال از

۱۴ چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر»

افتادن در ورطه تشبیه (anthropomorphism) نیز مصون ماند.
کلیدواژه‌ها: زبان دین، معناشناسی شناختی، کتاب الهی، آمیختگی مفهومی.

مقایسه مواضع هایدگر متقدم و متأخر در باب تخریب و گذر از متافیزیک در پرتو نقد هایدگر بر مفهوم انتو-تئولوژی

سید مهدی پاک‌نهاد

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه تهران، paknahad.mehdi@ut.ac.ir

پژوهش حاضر به نحوه شکل‌گیری و گسترش دیدگاه انتقادی هایدگر در باب متافیزیک، برپایه مقایسه میان دو دوره اولیه و متأخر تفکر او (موسوم به هایدگر متقدم و متأخر) خواهد پرداخت. این مقایسه با ملاحظه یکی از مفاهیم و ایده‌های مهم هایدگر، یعنی مفهوم «انتو-تئولوژی» صورت خواهد گرفت که روشنگر رویکرد هایدگر نسبت به ماهیت تئولوژیکال متافیزیک و نقد او نسبت به پیوند عمیق و تاریخی میان فلسفه و الهیات است. در این پژوهش تلاش خواهد شد نشان داده شود که چرا و به چه نحو هایدگر نسبت به رابطه نزدیک و درهم پیچیده الهیات و فلسفه، که در تاریخ فلسفه غربی در قالب پیوند عمیق متافیزیک ارسطویی و اندیشه مسیحی نمایان شد، معترض بوده است. هایدگر متقدم، نقد خود بر متافیزیک را با طرح ایده «تخریب تاریخ هستی‌شناسی» بنیان می‌نهد و تلاش می‌کند با تکیه بر الگویی پدیدارشناسانه، از مضامین سلب و سخت نظری الهیات قرون میانه درگذرد تا در پس آن، به تجربه‌های سرآغازین ایمان اولیه مسیحی دست یابد. اما هایدگر متأخر، موضع انتقادی خود را از جهتی متفاوت پی می‌گیرد. او در این دوران طرحی برای چیرگی بر متافیزیک درافکنده و تحت تأثیر نقد کانت بر متافیزیک، نه تنها امکان متافیزیک، بلکه سودمندی آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد و چنین استدلال می‌کند که متافیزیک نه ممکن است و نه سودمند، زیرا روند حرکت متافیزیک در طول قرن‌ها تنها منجر به فروستگی و در خفا رفتن هستی شد.

کلیدواژه‌ها: هایدگر، متافیزیک، الهیات مسیحی، تخریب تاریخ هستی‌شناسی، چیرگی بر متافیزیک، انتو-تئولوژی.

بررسی مفهوم خدا و گناه در فلسفه نیچه و دلالت‌های تربیتی آن

محمدجعفر جامه‌بزرگی

عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، mj.jamebozorgi@gmail.com

در فلسفه‌های تعلیم و تربیت مبتنی بر معرفت دینی، دو مفهوم مهم و بنیادین خدا و گناه به مثابه دو عنصر انگیزشی و بازدارنده بالاترین کارکرد تربیتی را در این نظام‌ها دارند. فراز و نشیب و سیر تحول معنایی خدا و گناه در دوره سنتی و مدرن در غرب، نشان از جایگاه این دو مفهوم دارد. این دو مفهوم در کاربرد سنتی و در متن دین، پرده از پیوند و عهدی میان خدای آسمانی و انسان زمینی و جایگاه الوهی وعده داده شده او برمی‌دارد. از این‌رو، سنگ محک سعادت حقیقی انسان پیوندش با آسمان و مطابقت رفتار و خواست او با خواست الهی است و در نتیجه هدف از تعلیم و تربیت معطوف کردن اراده انسان به گردن نهادن به دستورات خدا و کسب رضایت الهی است. از نظر نیچه، خدا و هر مفهوم دیگر در ارتباط با او برساخته اندیشه‌های بیمارگونه و به منظور تخدیر نوع بشر است. نیچه با نفی ارزشگذاری‌های پیش از خود، ارزش‌هایی را بنیاد نهاد که بر اساس آن اراده به قدرت گرانیگاه آن است. ایرانیان نیچه در قامت یک فرهنگ بر اصولی چون ایثار، انضباط و فرمان‌دهی استوار است. در این فرهنگ خدا سرچشمه قدرت و سرشاری است و قرب به او، نفی من ضعیف و یافتن خود در منی برتر است. در پژوهش پیش‌رو معنای گناه و خدا در تفکر مسیحیت و سپس در منظومه فکری نیچه بررسی شده است و در گام بعدی با توجه به چرخش فکری که نیچه در معنای این دو واژه دارد با استفاده از روش استنتاج، هدف غایی خلق ارزش‌های جدید، اصل تبدیل اراده معطوف به بقا به اراده معطوف به قدرت و همچنین توصیه‌های عملی فرمان‌دهی درونی و توجه به همه ابعاد زندگی استخراج خواهد شد که عبارتند از: تغییر مرجع اخلاقی از «تو باید» به «من می‌خواهم»، خودفرمانی و توجه به همه ابعاد زندگی. نظریات اخلاقی نیچه، علی‌رغم سستی‌ها و کاستی‌هایی که دارد، دارای نکات آموزنده‌ای مانند تأکید بر عزت و کرامت انسانی است. با این وجود، معیار قدرت در آثار نیچه با معیار قرب الهی در آموزه‌های اسلامی تفاوت فراوانی دارد. در دیگه اسلامی، ایمان معرفتی است که اراده را به سوی رضایت و کمال الهی سوق می‌دهد. از این‌رو قدرت و توانمندی وقتی فضیلت است که پایانش رذیلت دیگری همانند ظلم- که ناهماهنگ با فطرت بشریست، نباشد. این مسئله‌ای است که نیچه تأکیدی بر آن ندارد.

کلیدواژه‌ها: فلسفه تعلیم و تربیت، مفهوم خدا، مفهوم گناه، فلسفه نیچه.

بررسی تطبیقی مسئله شر در مکتب حکیم سبزواری و مکتب عرفانی مولوی

سیدشهاب‌الدین حسینی

استادیار، دانشگاه خوارزمی، hosaini.qim1@gmail.com

یکی از اموری که خاستگاه الحاد در جهان غرب شده و از دیرباز ذهن بشر را به خود مشغول داشته است، به‌گونه‌ای که از دغدغه‌های ادیان و مکاتب فلسفی بوده، پاسخ به پرسش شر است. این موضوع معرکه‌آرا و انظار فیلسوفان و عارفان بوده و دیدگاه‌های گوناگونی درباره آن مطرح شده است. در جهان پیرامون ما همواره شرور و ناگواری‌های متعددی همانند جهل و فقر و زلزله‌ها و سیل‌ها و صاعقه‌ها وجود دارد که نمی‌توان انکار کرد. حتی گاهی ممکن است گفته شود که در جنگ‌های هسته‌ای و مدرن، رنج‌هایی که بر اثر این جنگ‌ها پدید می‌آید، بسیار عمیق و دردناک است. وجود این فاجعه‌های رنج‌آور چگونه با خیرخواهی خداوند توجیه‌پذیر است. اصلی‌ترین پرسشی که در این تحقیق مطرح است این است که آیا شرور در مکتب فلسفی حکیم سبزواری و مکتب عرفانی مولوی امری وجودی است یا عدمی؟ اگر شرور امری وجودی است با خیر محض بودن مبدأ هستی و خداوند و با توانمندی و قدرت خدا و علم الهی حتی با مسئله سنخیت بین علت و معلول چگونه سازگار است؟ آنچه در آثار و نوشته‌های حکیم سبزواری و در مثنوی مولوی و فیه مافیه دیده می‌شود، حکایت از آن دارد که این دو اندیشمند، بیشترین توجه را به مسئله شر داشته‌اند و آن را جدی به شمار آورده‌اند. با اینکه حکیم سبزواری متأثر از عرفان بوده و فیلسوفی عارف است، اما برخلاف مولوی در پاسخ به پرسش شر دیدگاه یکسانی ندارند. حکیم سبزواری شرور را امر عدمی ولی مولوی شرور را انکار نمی‌کند، بلکه آن را امر وجودی و عینی (objective) می‌داند و برای تبیین دیدگاه خود ابتدا به وجودی بودن شرور و نسبی بودن آن و پس از آن از توصیف به تجویز می‌پردازد و پذیرش رنج‌ها را تحمل‌پذیر دانسته و برای تکامل آدمی لازم می‌داند، نگارنده ابتدا دیدگاه این دو حکیم و عارف را تبیین کرده است و سپس به مقایسه و بررسی دو دیدگاه پرداخته، و در نهایت نگاه عرفانی مولوی را واقع‌بینانه‌تر و به سلامت روان نزدیک می‌داند. و البته رنج‌ها و شرور تحمل‌پذیرتر می‌شود.

کلیدواژه‌ها: شر، حکیم سبزواری، مولوی، شر عدمی، وجودی بودن شر.

خاستگاه فضیلت سکوت در تلقی هیدگر و نسبت آن با مبادی مفاهیم مشابه در مثنوی مولوی

احمدعلی حیدری

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، aah1342@yahoo.de

هیدگر به جای منطق (آموزه گفتار-سخن) سیگتیک/Sigetik (آموزه سکوت) را می‌گذارد و به نقدی توجه می‌دهد که خاستگاه آن در تلقی سنتی از منطق است و بر مبنای آن زبان متوجه برابر/ایستها است. در نگاه وی در این منطق متعلقات به خوبی قابل تعریفاند، در ورای زمان‌اند و متعلقاتی ثابت و پایدار به حساب می‌آیند که در ساختی ابژکتیو و فرادست‌اند. هیدگر شاکله‌های انتظام‌بخش مابعدالطبیعه را اموری متفرع تلقی می‌کند؛ متفرع از مناسبات و روابطی که به‌نحو عملی و مقید به معنا در کار فهمند (هیدگر مجموع آن‌ها را جهان می‌نامد)، و ما را به اشیاء پیوند می‌دهند. در نگاه هیدگر ما با شرایطی متحول و در عین حال ساختاری سروکار داریم که به سبب گره‌خوردن به زمان‌مندی این امکان را پدید می‌آورند که به متعلقات، مفاهیمی ناظر به زمان از قبیل زمان مقطعی و یا زمان مستدام و تعییناتی از این دست را نسبت دهیم. فاعل شناسا در آن هنگام که می‌شناسد و به همین اعتبار به ذاتی بهره‌مند از عقل تعریف می‌گردد که با استمداد از توانایی‌های شناختی و شاکله‌های معرفتی می‌شناسد، صورتی اشتقاقی یافته از شرایط پیش‌گفته است.

هیدگر برای انسان (دازاین) قائل به ظرفیتی است که بر مبنای آن می‌تواند به جهان در تمامیتش عطف نظر و عمل داشته باشد. او آن‌ها را مؤلفه‌های وجودی انسان می‌خواند و از این حیث نقدش را متوجه مقوله‌هایی از منطق مابعدالطبیعی می‌کند که درصدد محاسبه است، فنی‌اندیش است و حساب سود و زیان می‌کند و با کوششی تحویلی همه چیز را به متعلقات سوژه (ابژه) تقلیل می‌دهد.

مابعدالطبیعه، سنتی که عمیقاً متکی به تئوری است، بخش قابل ملاحظه‌ای از ساحات هستی را نادیده گرفته و از این حیث به مضیق‌های سخت گرفتار آمده، چون در جهت‌گیری‌هایش پیوسته به ابژه‌هایی نظر دارد که منعزل از جریان زنده حیات «برپا» (zum Stand gebracht) شده‌اند

هیدگر برای این که «روش» خود را که در آغاز به آن «هستی‌شناسی بنیادین» می‌گوید از شیوه‌های توصیفی موجودبین و به اصطلاح اُنْتیک متمایز کند، به جای Sein یعنی هستی در املائی متعارف خود از واژه (Seyn) با نگارشی غیرمعمول استفاده می‌کند و بدین ترتیب

ساختاری سرشار از حیات و ناظر به جریان و سیروورت را مد نظر می‌آورد که مبنا و سرچشمه موجودات است. با همین ملاحظه است که هیدگر برای بیان این تعطف به زمان در وجود از اصطلاحاتی همچون تذوت هستی (Wesen des Seyns) و یا رخداد (Er-eignis) استفاده می‌کند. در تلقی وی این منشأ از ناحیه مابعدالطبیعه سنتی، ناهمیده بلکه دچار سوءفهم شده است و با همین ملاحظه لازم است فلسفه به آغاز نوینی بیانیدشد که در صدر فضایل آن فضیلت سکوت (Schweigelehre) قرار دارد. هیدگر در طرح آموزه سکوت به الهیات سلبی و عرفان نظر داشته موضوعی که در فرهنگ‌های مختلف بشری به انحاء متفاوتی بیان شده است از فرهنگ ادیان ابراهیمی گرفته تا ادیان خاور دور. و این نکته را برجسته ساخته است که اساساً نمی‌توان به نحو مستقیم درباره وجود سخن گفت. این آموزه به منزله جایگزینی برای منطقی است که در پرداخت به گزاره‌ها، همواره موجودات را مد نظر دارد.

این سکوت که مبدأ گشایشی بزرگ در عرصه معناست در زبان مولوی به معنای یافتن آشنای هم‌دل یعنی هستی در معنایی ورای محاسبات زبان مابعدالطبیعه است. در این تلقی بیان اسرار (عشق) و شرح و بسط آن موکول به دمسازی حال انسان با لب یار (منطق هستی) است که متعاقب آن گفتنی‌هایی از سنخ دیگر در زبان سکوت بیان می‌گردد.

ز اندرونم صد خموش خوش‌نفس دست بر لب می‌زند یعنی که بس
خامشی بحر است و گفتن همچو جو بحر می‌جوید ترا جو را مجو

کلیدواژه‌ها: سکوت (سیگتیک)، منطق مابعدالطبیعه، منطق هستی، هیدگر، مولوی.

بررسی ادله موافقان و مخالفان برهان «کیهان‌شناسی» در بوته نقد

غلامحسین خدري

دانشیار دانشگاه پیام نور استان تهران، gh.khedri@jonoub.tpnu.ac.ir

از جمله براهین اقامه شده به روش انی-پسینی، استدلالی است موسوم به برهان کیهان‌شناسی یا برهان «علت نخستین» که ناظر به رفع یکی از دغدغه‌های بنیادین بشر در گذشته، حال و همچنین موضوع و محور اساسی ادیان که همانا «اثبات وجود خداست»، می‌باشد. در غرب مسیحی اولین بار صورت کلاسیک آن در اثر گرانسنگ و ناتمام «جامع الهیات» فیلسوف متاله، توماس آکوئیناس (۱۲۲۴-۱۲۷۴م) با تأسی از حکمای مسلمان و در قالب سه روش از پنج شیوه اثبات وجود خدا، طرح‌اندازی فلسفی گشت. در تداوم سیر تاریخی و تطوری این برهان، لایب‌نیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶ م) با طرح‌اندازی برهان «دلیل کافی» در زمره مدافعین سرسخت آن در اثر معروفش «عدل الهی» و دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶ م) با انکار مطلق ادراکات غیرتجربی و همچنین قائل شدن به ازلی بودن گیتی، در کتاب «گفتگوهایی درباره الهیات طبیعی»، از منتقدان جدی این برهان، به شمار می‌روند. آراء دانشمندان اخترشناس و فیزیک، درباره پیدایش جهان از جمله نظریه‌های «حالت‌پایدار» هرمان بوندی، «انفجار بزرگ» ژرژ لومتر، «کوانتوم» اسمیت کوئنتین، و «عدم قطعیت» ورنر هایزنبرگ، منجر به تبیینات علمی متعددی، گردید که کاملاً دو سویه بوده و از این جهت است که هم طرفداران این برهان و هم منکران آن، از این نظریه‌های علمی، برای اثبات مقصود، بهره‌برداری می‌کنند. غایت تلاش این خامه بررسی، تبیین، تحلیل و ارزیابی میزان موفقیت و کارآمدی ادله موافقان و مخالفان این برهان در استفاده از نظریه‌های علمی، در نیل به مقصود است.

کلیدواژه‌ها: کیهان‌شناسی، اثبات وجود خدا، نظریه‌های «حالت‌پایدار»، «کوانتوم»، «انفجار بزرگ»، توماس آکوئیناس، هیوم، لایب‌نیتس، ادله موافقان و مخالفان.

بررسی و تنقیح نظریه جبران و دیدگاه عوض و انتصاف در تفکر اسلامی در پاسخ به اشکال ویلیام رو در مسئله شر گزارف در حیوانات

اکرم خلیلی نوش‌آبادی

عضو هیئت علمی گروه معارف اسلامی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب،

khaliliakram@gmail.com

اگرچه مسئله شر به‌طور ضمنی به رنج بی‌غایت و گزارف در دنیای حیوانات نیز می‌پردازد اما در عصر حاضر به جهت اهمیت آن، به‌طور مستقل مورد بحث و اشکال جدی برخی فیلسوفان غربی از جمله ویلیام رو قرار گرفته است. نوشتار حاضر ضمن ارائه گزارشی از پاسخ‌های متفکران غربی به آن، از جمله بدخواهی فرشتگان مطرود، عدم دغدغه مندی و دلسوزی خداوند نسبت به درد و رنج حیوانات، انکار وجود هرگونه ادراک در حیوانات و یا معرفت‌زا بودن شرور وارده بر حیوانات، سعی دارد به بررسی و تنقیح پاسخ متفکران مسلمان بپردازد. در پارادایم اسلامی مبنا قرار گرفتن معاد، توحید و صفات واجب‌الوجود از جمله حکمت به‌عنوان مبانی عقلی و آنگاه وحی به‌عنوان مبنای نقلی برآمده از مبنای عقلی و آیات حشر حیوانات، می‌تواند راه دیگری را در حل این مسئله پیش روی ما قرار دهد. در این تعامل عدالت الهی نیز نقش‌آفرینی می‌کند و ضمن اینکه با توجه به رویکردهای فرجام‌شناسانه، راه‌حلهایی مثل نظریه جبران و عوض و انتصاف ظهور می‌کند، حصول منافع و دفع مضرات دنیوی مثل دفع خطر مرگ برای حیوان و کسب منفعت از سوی انسان نیز از دیگر جنبه‌های پاسخ متفکران مسلمان است. نظریه جبران، مبین لزوم دریافت عوض در جهان دیگر، حتی برای غیرعادل از سوی مبدأ حکیم و عادل است و رنج‌های مشروع مثل هدی و ذبح جهت نذر و قربانی و یا رنج حیواناتی که جهت حمل به خدمت گرفته می‌شوند و حتی رنج‌هایی که حیوانات بر یکدیگر در کارزار حیات وحش و تنازع بقا وارد می‌کنند را نیز شامل می‌شود. نتیجه آنکه باور به اصل توحید و معاد از سویی و حکمت خداوند و ظهور عدالت او در نظریه جبران و عوض و انتصاف نشان می‌دهد که خداوند حکیم ظلم به هیچ موجودی را بر نمی‌تابد.

کلیدواژه‌ها: شر، الم حیوان، ویلیام رو، نظریه جبران، عوض و انتصاف.

ارزیابی قدرت تبیینی خداباوری در مقابل طبیعت‌گرایی در پرداختن به سؤالات بنیادین

جواد درویش آقاجانی

دانشجوی دکتری فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف، javad.darvish@gmail.com

موضوع مقاله حاضر بررسی چالش میان طبیعت‌گرایی و خداباوری در موضوع خاص «سؤالات بنیادین» است. «سؤالات بنیادین» عنوانی است که توسط پوپر در سال ۱۹۷۷ برای اشاره به سؤالاتی از قبیل اینکه «چرا جهان ایجاد شده است؟» و علم موجود به تنهایی از پاسخ دادن به آنها عاجز است، به کار رفته است. هدف اصلی مقاله نشان دادن تفوق خداباوری بر طبیعت‌گرایی در پاسخ دادن به این سؤالات است. برای این منظور ابتدا راهبردهای سه‌گانه طبیعت‌گرایان برای پاسخ به این سؤالات بررسی شده است. این راهبردها شامل: نادیده گرفتن این سؤالات؛ پاسخ دادن به آنها در چارچوب طبیعت‌گرایانه؛ و پاسخ دادن به آنها با استفاده از متافیزیک گسترده‌تر از طبیعت‌گرایی است. اما نشان داده می‌شود که پاسخ اول و سوم به تناقض می‌رسد و لذا تنها راه معقول برای طبیعت‌گرا، راه دوم است. اما استدلال اصلی مقاله این است که متافیزیک طبیعت‌گرایانه از آنجا که مفاهیم غیرطبیعی مثل «ضرورت» را طرد می‌کند، در مواجهه با سؤالات بنیادین نمی‌تواند از عهده ارائه «تبیین کامل» برآید. در نتیجه پاسخ دوم هم ابتر است. در مقاله حاضر تعریفی که ریچارد سوینبرن از «تبیین کامل» ارائه می‌کند، فرض گرفته شده است. ویژگی مهم تعریف سوینبرن این است که «تبیین کامل» باید مجموعه علل و دلایل لازم برای اینکه پدیده‌ای ضرورتاً محقق شود را شامل گردد. بر این اساس، در حمایت از استدلال فوق، اولاً نشان داده می‌شود که طبیعت‌گرایی در ارضاء مؤلفه‌های تعریف سوینبرن، به‌خصوص تبیین ضرورت، دچار کمبود است. ثانیاً، با اشاره به تفکیک ارائه شده توسط ابن‌سینا بین علت فاعلی متافیزیکی و علت فاعلی طبیعی، استدلال می‌شود که حضور این دو علت در هر پدیده، رخ دادن آن را ضروری می‌کند و از آنجا که خداوند در نگاه ابن‌سینا، علت فاعلی متافیزیکی همه پدیده‌هاست، وجود او به‌عنوان شرط لازم برای ارضاء تعریف سوینبرن عمل می‌کند. در نتیجه، خداباوری نقص طبیعت‌گرایی در ارائه تبیین کامل و در نتیجه پاسخ به سؤالات بنیادین را نخواهد داشت.

کلیدواژه‌ها: خداباوری، طبیعت‌گرایی، سؤالات بنیادین، تبیین کامل، علت فاعلی متافیزیکی، سوینبرن، ابن‌سینا.

تفسیرهایی سازگار با اتوریته دینی از خودآیینی

مجید دهقان

دانشجوی دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،

majiddehghan@yahoo.com

خودآیینی موضوع بحث حوزه‌های مختلف علم بویژه روانشناسی، اخلاق و معرفت‌شناسی است. حوزه اخیر با تأخیر بیشتری به این موضوع پرداخته است اما توجه معرفت‌شناسان متعددی را به خود جلب کرده است. در این میان ارتباط خودآیینی با معرفت‌شناسی دینی نوپاتر از سایر موضوع‌هاست. خودآیینی از کانت به بعد فضیلتی عقلانی قلمداد می‌گردد که فرد را مستقل از دیگری دارای توانایی انتخاب و تصمیم‌گیری در حوزه‌هایی مانند اخلاق، سیاست و معرفت می‌پندارد. انسان خودآیین با این تعریف در مقابل هر اتوریته از جمله اتوریته دینی مقاومت نشان می‌دهد. به همین دلیل همواره خودآیینی مانع از پذیرش آموزه‌های دینی بدون شاهد مستقل تصور می‌شود. از جهت تاریخی خودآیینی در برابر کلیسا یکی از دستاوردهای روشنگری دانسته شده است. همین امر همواره تعارضی بین این فضیلت فکری و باور دینی ایجاد می‌کرده که هم در فرهنگ عامه و هم در متون علمی بازتاب‌هایی داشته است. علاوه بر این، عمده باورهای دینی متکی به پذیرش گواهی است و لزوماً دلیل و شاهد معرفتی مستقلی ندارد و خودآیینی طبق تفسیر رایج آن ملازم با استقلال از دیگری و اتکا به خود در ساختن باورهای عقلانی است. از این جهت نیز خودآیینی و باور به دین سازگاری ندارند. در این تصویر، دوراهی بین باور دینی و عقلانیت انتخاب سختی را پیش روی انسان مدرن دیندار قرار داده است. انسان مدرن ناگزیر است عقلانیت را به کنار نهاده و متعبدانه به دین باور داشته باشد یا باورهای دینی خود را محدود به گزاره‌های اندکی کند که برای آنها شاهدهی فراهم کرده باشد. فیلسوفانی مانند زاگزبسکی، کدی و رابرت و وود در تلاشند با تحلیل مفهوم خودآیینی خوانشی نو از آن ارائه کنند که با پذیرش اتوریته دینی ناسازگار نباشد. چرایی تنافی این مفهوم با اتوریته، رابطه خودآیینی با مفاهیمی مانند استقلال و فضیلت فکری و در نهایت تحلیل و ارزیابی خوانش‌های نو از خودآیینی که با اتوریته دینی سازگاری دارند سه موضوعی است که با تفصیل بیشتری به آن پرداخته خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: اتوریته دینی، خودآیینی، استقلال فکری، فضیلت فکری، زاگزبسکی، کدی و رابرت، وود.

فلسفه تاریخ کانت و روشنگری دینی

مزدک رجیبی

استادیار پژوهشکده غرب‌شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،

mzdkrajabi@gmail.com

سیده معصومه موسوی

دانشجوی دکتری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،

massom.mousavi@yahoo.com

در این مقاله می‌کوشیم درک سکولار از پروژه روشنگری را به چالش بکشیم و نشان دهیم که روشنگری به معنای آلمانی در تقابل با روشنگری فرانسوی در بنیاد خود آمیخته با جان‌مایه‌های دینی مسیحی است. آمیختگی‌ای که می‌کوشیم بر آن از طریق بررسی جان‌مایه‌های دینی در اندیشه تاریخی کانت به عنوان پدر روشنگری آلمان پرتو افکنیم. در گام اول نشان می‌دهیم که تلقی مطلقاً عقل‌گرایانه از پروژه اخلاقی کانتی حاصل خوانشی ناتمام از پروژه عقل عملی کانت است. خوانشی که با مغفول گذاشتن مؤلفه‌های دینی حاضر در اندیشه تاریخی کانت به مشکلاتی چون صورت‌گرا دانستن نظام اخلاقی کانت دچار می‌شود. مشکلی که در تقریر هگل سوژه اخلاقی را در دو سطح از خود و جهان بیگانه می‌سازد. در گام دوم می‌کوشیم تا با خوانشی جامع‌تر از اندیشه اخلاقی کانت، بر نقش مؤلفه‌های دینی حاضر در اندیشه تاریخی کانت تأکید کنیم. در این خوانش اذعان کانت به مفهوم «خیر اعلی» به‌عنوان ابژه نهایی و تام و تمام عقل عملی را راهگشا خواهیم یافت و نشان می‌دهیم چطور خیر اعلی از یک‌سو از طریق توجه به خواست سعادت از سوی انسان به حل مشکل از خودبیگانگی، و از سوی دیگر از طریق توجه به دلالت‌های انضمامی لازم برای برساخت جامعه‌ای که در آن همسویی سعادت و فضیلت ممکن شود به حل مشکل از جهان‌بیگانگی کمک می‌کند. در نتیجه این تفسیر، خیر اعلی دیگر نه صرفاً ایده‌ای جانی، بلکه نام جهانی است که در آن امکان برپایی جهانی اخلاقی با کمک امیدی معقول به دین بررسی می‌شود. در جمع‌بندی نشان خواهیم داد که چطور این خوانش ضمن حل معضلات درونی نظام اخلاقی کانت، به درک روشن‌تری از سوژه دینی روشنگری آلمانی پرتوافکنی می‌کند و پروژه روشنگری را به‌عنوان صورت بازسازی شده‌ای از جهان‌بینی مسیحی روایت می‌کند. صورت‌بندی‌ای که البته با وفاداری به رویکرد نقادانه، به بازسازی مفاهیم «دین» و «عقل» می‌انجامد.

کلیدواژه‌ها: روشنگری، کانت، صورت‌گرایی، خیر اعلی، فلسفه تاریخ.

بررسی مقایسه‌ای ملاک و چگونگی این‌همانی ابدان از منظر خواجه نصیرالدین طوسی، در مقایسه با دیدگاه ون اینواگن: با نگاهی به احادیث ناظر به طینت

سعید رحیمیان

دانشجوی دکتری حکمت متعالیه، دانشگاه خوارزمی، rahimian.saeed@gmail.com

این‌همانی ابدان از جمله ایده‌هایی است که در سنت فکری مسلمانان در پاسخ به پرسش از ملاک این‌همانی شخصی حامیانی داشته است. ایشان با تکیه بر چنین پاسخی، در مقام پاسخگویی به پرسش از امکان و چگونگی متافیزیکی زندگی پس از مرگ و معاد، تأکید می‌کنند که زندگی پس از مرگ اولاً به معنایی گسسته باید پذیرفته شود، ثانیاً مستلزم این‌همانی نفوس نیست و ثالثاً این‌همانی ابدان و یا در تقریرهای حداقلی‌تری، این‌همانی یک و یا برخی مؤلفه‌های جسمانی، شرط لازم و کافی این‌همانی شخصی و معقولیت متافیزیکی معاد یا زندگی پس از مرگ است. این مقاله می‌کوشد تا با الهام از برخی روایات مبحث طینت، دیدگاه خواجه نصیرالدین طوسی در مورد اجزاء اصلی ابدان را بازخوانی کند. بر اساس روایتی که از امام صادق (ع) نقل شده است، اگرچه جسد انسان پس از مرگ می‌پوسد و گوشت و استخوان وی از بین می‌رود، اما جزئی از آن به نام «طینت» نپوسیده، و بدن اخروی وی از همین جزء باقی‌آفریده می‌شود، همان‌طور که اول‌بار نیز از همان خلق شده است. اگر این طینت را اصل منحصر به فرد بدن هر انسان بدانیم که (به حفظ الهی) باقی است و تغییر نمی‌کند، می‌توان گفت از آنجا که این جزء، حتی در صورت ماکول واقع شدن، اصل بدن فرد دیگری نمی‌شود، هوویت کالبد هرکس بر اساس طینتش حفظ می‌گردد و آنچه بین بدن‌ها مشترک می‌باشد، حداکثر، عوارضی است که نقشی در برقراری این‌همانی ابدان ندارند. در فلسفه دین معاصر هم برخی مانند ون اینواگن موضعی کم و بیش مشابه در بحث این‌همانی اتخاذ کرده‌اند. این مقاله در پی بررسی مقایسه‌ای این دو نظر است و دیدگاه مبتنی بر طینت را به‌عنوان نتیجه، پیشنهاد می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: معاد جسمانی، اشکال آکل و ماکول، طینت، این‌همانی بدن.

مفهوم امر متعالی (خداوند) از نگاه آگوستین و ملاصدرا

سجاد زنگنه تبار

دانش‌آموخته دکتری فلسفه دین، مدرس دروس معارف اسلامی دانشگاه فرهنگیان کرمانشاه،

z.sajad@chmail.ir

مفهوم خدا قبل از آگوستین، خدایی لایتغیر و زوال‌ناپذیر البته غیرمرتبط باجهان بود؛ لذا نیاز بود بین او و جهان واسطه‌ای باشد؛ اما آگوستین خدا را اینچنین معرفی نموده است: «خداوند موجودی است سرمدی، متعالی، خیر محض، دانای کل و مطلق از جمیع جهات». نظم، ترتیب، زیبایی، تغییر و حرکت جهان با بی‌زبانی اعلام می‌کنند که فقط می‌توانند مخلوق چنین خدا یا امر متعالی‌ای باشند، ملاصدرا برخلاف همه حکمای قبل از خود در اثبات خدا از حقیقت وجود شروع کرده، وجود را همه‌کاره و مؤثر می‌داند؛ زیرا وجود را حقیقت عینی واحد و بسیط می‌داند اختلاف افراد آن را به شدت و ضعف و کمال و نقص دانسته و غایت کمال آن، چیزی کامل‌تر از آن نیست؛ زیرا وجودی صرف و بسیط و نامتناهی دارد. با توجه به این‌که وی وجود را مشکک می‌داند، بالاترین مرتبه وجود اکمل مراتب، بدون نقص بوده و آن را خداوند می‌نامد. «یا ایها الناس انتم فقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید». (الفاطر/۱۵) و این مفهوم از خداوند با مفاهیمی که از خدا در ادیان الهی دیگر وجود دارد بسیار متفاوت است. (صدرالمآلهین، ج ۶، ۱۳۷۱: ۱۷). هر دو حکیم صفاتی برای خداوند بیان نموده‌اند که مشهورترین صفات، فیاض بودن او می‌باشد. تفاوت امر متعالی از نظر آگوستین با ملاصدرا در این است؛ که وی بحث را به سمت حقیقت وجود برده، نه مفهوم آن و این حقیقت دارای کمالاتی است که از جمیع جهات نامتناهی‌ند. او را همه‌کاره در عالم می‌داند و بر اساس این کمالات نامتناهی، فیض او مدام و لاینقطع به عالم، که نظامی احسن است، می‌رسد. «کل یوم هوفی شأن». (الرحمن/۲۹) هدف این پژوهش، با استفاده از روش تحقیق مقایسه‌ای از نوع توصیفی-تحلیلی، کشف و تبیین مفهوم امر متعالی از نظر این دو حکیم است.

کلیدواژه‌ها: امر متعالی، صفات الهی، وجود سرمدی.

تمثیل والدین: استدلالی برای خداآوری شکاکانه یا علیه آن؟

فاطمه سعیدی

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه تهران، phsaeedi@gmail.com

خداآوری شکاکانه رویکردی است که با تکیه بر محدودیت شناختی بشر و پیچیدگی و گستردگی واقعیت با استدلال قرینه‌ای ویلیام رو برای شرور گزارف، مقابله می‌کند. گزارف بودن شرور نزد ویلیام رو مبتنی بر استدلالی است که معروف به استدلال مبتنی بر ندیدن (Noseum argument) است. مهم‌ترین استدلال (و به زعم برخی تنها استدلالی) که به نفع محدودیت شناختی بشر ارائه شده، استدلال «تمثیل والدین» وایکستراست. وایکسترا با ارائه این استدلال که رابطه خدا و انسان را همانند رابطه کودک با والدین‌اش می‌داند، نشان می‌دهد همان‌طور که کودک نمی‌تواند دلایل والدینش را برای رواداری رنج بداند، انسان نیز نمی‌تواند دلایل خداوند را برای رواداری رنج بداند. به همین خاطر از نظر او ما نمی‌توانیم از ندیدن دلایل خداوند به نبودن آنها استنتاج کنیم. به همین جهت استدلال قرینه‌ای شر ناکام می‌ماند. در مقابل، منتقدان، تمثیل والدین عاشق را مطرح می‌کنند که نتیجه‌ای خلاف استدلال وایکسترا دارد. آنها بر این باورند که والدین عاشق در زمان سختی و رنج کودکشان را تنها نمی‌گذارند و می‌کوشند تا حضورشان را برای کودک پررنگ کنند یا به طریقی می‌کوشند تا دلیلشان را بر کودک روشن کنند. لذا از نظر آنها اگر خداآوری صادق است، انتظار می‌رود که این جهان، جهانی شفاف باشد که ما به دلایل خداوند پی می‌بریم. در این مقاله می‌کوشم نشان دهم تعدیل ادعای خداآوری شکاکانه و با بهره‌گیری از تمثیل پیشرفت آلتون از یک‌سو و متون دینی و به‌طور خاص داستان موسی و خضر از سوی دیگر، می‌توان از این چالش عبور کرد.

کلیدواژه‌ها: شر گزارف، خداآوری شکاکانه، تمثیل والدین، وایکسترا، داستان موسی و خضر.

اخلاق و دین از منظر برگسون و جان هیک

اصغر سلیمی نوه

استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه ولی عصر (عج) رفسنجان،

pajohesh_salimi@yahoo.com

مریم پوررضاقلی

استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه ولی عصر (عج) رفسنجان،

poorrezagholi@gmail.com

مهمترین دغدغه برگسون چگونگی تبیین «واقعیت» و نوع نگرش به جهان هستی است. راهی که برگسون در کتاب *دو سرچشمه/اخلاق و دین* دنبال نموده است سابقه‌اش به فلسفه اخلاق و دین کانت می‌رسد. در آنجا برگسون از دو نوع اخلاق، «اخلاق باز» و «اخلاق بسته» و دو نوع دین، «دین پویا» به‌عنوان دین فرا عقلی و «دین بسته» به‌عنوان دین مادون عقل یاد کرد. راهی که برگسون معتقد است می‌تواند با دنیای ماشینی مطابقت داشته باشد و به وحدت متعالی ادیان بیانجامد در تفکر جان هیک به‌نحو بارزتری تبیین گردیده است. جان هیک با طرح وحدت متعالی ادیان، حقانیت تمام ادیان را پذیرفته و راه رسیدن به وحدت را در نوع نگرش انسان به دین و ذات مفهوم پرستش خلاصه نموده است. از دیدگاه وی تجربه‌های دینی هسته اولیه تمام ادیان می‌باشد و به‌واسطه ادراکات گوناگون بشری تفسیرهای متعددی از این تجربه‌ها ارائه گردیده و امروزه با تکثر تفسیرها مواجه‌ایم. از جمله نتایج بحث می‌توان به این موارد اشاره نمود: ۱. عرفان برگسونی تنها راه چاره برای حل معضلات پیش‌روی انسان مدرن در عصر ماشینیزم می‌باشد. ۲. جهانی شدن به‌عنوان رؤیای سازماندهی کردن همه انسان‌های در حال حاضر تحت یک حاکمیت، از راه اخلاق و دین تأمین می‌شود. ۳. تلقی برگسون از مفهوم «خدا» پیوند ناگسستنی با مفهوم خیز خاست حیاتی دارد. ۴. در نظام فلسفی جان هیک، شهودگرایی از نوع برگسون و تجربه‌گرایی به‌عنوان هسته مشترک همه ادیان معرفی شده است. ۵. مقصد نهایی اخلاق و دین یک چیز است و آن تکامل یافتن انسان‌هاست.

کلیدواژه‌ها: برگسون، جان هیک، دین، اخلاق، وحدت ادیان، تجربه‌های دینی.

تبیین، تحلیل و مقایسه‌ای فی‌مابین برهان صدیقین ابن‌سینا با مدعیات «خطابه» آنسلم در راستای اثبات وجود خدا

کاویس سوره

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه پیام نور، skaweys@yahoo.com

هنگامی که آنسلمو دی آئوستا مشهور به آنسلم قدیس و ملقب به آگوستین دوم بر اساس اصرار و درخواست راهبان دیر کانتربری، برهان پیشینی خود را مبنی بر اثبات وجود خداوند عرضه کرد، در اعماق وجودش درصدد تدارک و پی‌ریزی برهانی یقینی و مستدل که مسبوق به سابقه هم نباشد، بود. ابداع و عرضه وجودی کامل، که از او کامل‌تر نتوان تصور کرد، از سوی وی محملی برای ایرادات فراوان در راستای ناکارآمدی و فقدان نتیجه‌بخش آن را از سوی موافقان و مخالفان، موجب گشت. از سوی دیگر فیلسوف بزرگ شرق، شیخ‌الرئیس، بسیار پیش‌تر از آنسلم، برهان صدیقین را مطرح کرده بود که کاملاً پیشینی و مسبوق بر تجربه بود و درصدد بود تا همان مدعای آنسلم مبنی بر اثبات وجود خدا را برآورده کند. هم برهان وجودی آنسلم و هم برهان صدیقین از طرف بزرگانی در فلسفه و کلام غرب و شرق مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته‌اند که نشان‌دهنده اهمیت این دو برهان است. شاید همین اشاره کافی است که کانت تنها برهان وجودی را شایسته نامگذاری برهان می‌داند و از طرفی تنها برهان صدیقین هم در فلسفه اسلامی به‌عنوان برهان لمی مورد تأمل است. تحلیل و تشریح در این مقاله دربرند و درست یک صورتبندی خاص نیست، بلکه ضمن تشریح و تحلیل اصل براهین از ابن‌سینا و آنسلم، تلاش ما بیشتر رسیدن به جوابی قانع‌کننده در هر دو برهان است تا بتوان اولاً تعیین کرد که از باب شکل‌بندی برهان کدام‌یک از لحاظ لمی و پیشینی بودن اولی‌ترند. ثانیاً درباب قیاس اگرچه جایگاهی که این دو برهان را از همدیگر متمایز می‌کند، محل تأمل و منظور نظر است اما بیشتر تلاش‌های صورت گرفته در طول دوران‌های مختلف ارائه این دو برهان، محل تأمل است. سوماً اینکه به نوعی وجه نوآورانه بررسی روند و فرآیند شکل‌گیری این دو برهان در برابر انتقادات و انتظارات از آنها است. اگرچه این مطلب حاشیه‌ای به نظر می‌رسد اما درواقع مشخص می‌کند که در غرب بیشتر به این برهان اهمیت داده‌اند تا در شرق به برهان صدیقین. فضای این مسئله نیز جداگانه بررسی می‌گردد.

کلیدواژه‌ها: برهان وجودی، برهان صدیقین، مقدمات پیشینی، ضرورت ذاتیه، ضرورت ازلیه.

مقایسه مفهوم «ماهیت» نزد ابن سینا و اسپینوزا و بررسی پیامدهای الاهیاتی آن

سید محمدجواد سیدی

دانش‌آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، Sorooshseyyedi@Gmail.com

تمایز وجود/ماهیت نزد ابن سینا و اسپینوزا جایگاهی محوری دارد. اما تلقی این دو از چیستی مفهوم ماهیت و تمایز آن با وجود، تفاوت‌هایی دارد. مهم‌ترین وجه تمایز این دو تلقی برخاسته از تمایز بین صدور و حلول است. نزد ابن سینا، وجود از جانب واجب به ممکنات و مخلوقات افاضه می‌شود. در این هستی‌شناسی مبتنی بر تمایز بنیادین واجب و ممکن، ماهیت صرفاً وصف ممکنات است و دلالت اصلی آن عاری بودن ممکنات از وجود ضروری است. این خنثی‌بودن نسبت به وجود یا ماهیت، وجود واجبی را لازم می‌آورد که ضرورت وجودی را به ممکنات افاضه کند و آنها را از وضعیت خنثی بودن خارج سازد. چنین واجب یا خالقی نسبت به ممکنات تعالی دارد و از جایی خارج از دایره ممکنات، وجود را افاضه می‌کند. اما، نزد اسپینوزا وجود هرگز از خارج افاضه نمی‌شود. وجود نزد اسپینوزا صرفاً درجه‌ای از تعین است در پیوستار اشتدادی تقرر یک ماهیت. از آنجا که اسپینوزا ماهیت یا ذات را برحسب درجه شدت تعریف می‌کند، به نظر او این درجات شدت بدون نیاز به عاملی متعال یا خارجی، دارای تقرر و تعین هستند. وجود خارجی نزد اسپینوزا سراسر وابسته به جهان امتداد و تصادف است: به عبارت دیگر، نزد اسپینوزا، خدا علتی حلولی است نه صدور و وجود خارجی حالات تنها لحظه‌ای و بخشی از پیوستاری سراسری است که هستی را درمی‌نوردد و در آن هر تعین وجودی بر سراسر تعینات تأثیر می‌گذارد و بدون نیاز به مداخله عاملی متعال، ماهیت اشتدادی، در نسبت با دیگر هستندگان، اجزاً متکثر امتدادی پیدا می‌کند. به عبارت دیگر نزد اسپینوزا وجود اجزاً امتدادی یا وجود خارجی موقتی است و دستخوش دیمومت، حال آنکه درجه شدت معینی که همان ماهیت باشد سرمدی و بی‌نیاز از این اجزاً می‌تواند تقرر داشته باشد. مقاله حاضر این تفاوت‌ها را در پنج محور (صدور یا حلول، امتداد یا اشتداد، امکان یا ضرورت، سرمدیت پس از مرگ یا سرمدیت در طول زندگی، دوری یا ارزیابی) بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که در نهایت این پنج محور جملگی نتیجه اختلاف رأی دو فیلسوف درباب حلول و تعالی است.

کلیدواژه‌ها: ماهیت، وجود، حلول، تعالی، صدور، امکان، وجوب (ضرورت).

فیزیک نیوتنی یا کوانتومی: کدام‌یک با کنش الهی در طبیعت سازگارتر است؟

امین شاه‌وردی

دانش‌آموخته دکتری فلسفه، نویسنده مستقل، amin.shahverdya@gmail.com

پژوهشگرانی مانند کلایتون (Clyton) و پوکینگ‌هورن (Polkinghorne) معتقدند که برخی ویژگی‌های فیزیک کوانتومی مانند اصل عدم قطعیت، سازگاری بیشتری را با کنش الهی در طبیعت نشان می‌دهند. از دیدگاه این دسته از فیلسوفان، فیزیک نیوتنی دریافتی مکانیکی و موجبیته از عالم را فراهم می‌آورد که نه تنها اراده آزاد را یکسره به کنار می‌گذارد، بلکه کنش گاه به گاه الهی در طبیعت را نیز بر نمی‌تابد و خدا را صرفاً به مثابه علتی نخستین می‌پذیرد. در مقابل، آلستون (Alston) معتقد است که این فیزیک نیوتنی است که با کنش الهی در طبیعت سازگارتر است. از دیدگاه آلستون، تمایزی اساسی میان فاعلیت خداوند و دیگر فاعل‌ها وجود دارد و آن علم و قدرت مطلق و همه‌جانبه وی است که همه چیز را در غایت کمال مقرر می‌سازد. پر واضح است که چنین درکی از فاعلیت خداوند که پیشینه‌ی الاهیاتی گسترده‌ای نیز دارد با درکی که در فیزیک کوانتومی از علیت و تعیین به میان می‌آید، چندان همخوان نیست. در این مقاله با بررسی دلایل هر دو طرف، امکان سازگاری هر دو نظریه با کنش الهی مورد تأیید قرار می‌گیرد. در این رویکرد سوم، از تمایز میان نظام‌های باز و بسته بهره گرفته می‌شود که پیش‌تر آلستون نیز بدان اشاره کرده است. بر اساس این رویکرد، قوانین طبیعت، قوانین نظامی بسته یعنی نظامی نیستند که همه اوضاع و شرایط آن مشخص شده باشد، بلکه قوانینی ناظر به نظامی باز هستند که بسیاری از شرایط و حالت‌های آن در نظر گرفته نشده است. پر واضح است که اراده الهی به مثابه یکی از شروط تأثیرگذار بر این نظام باز می‌تواند بدون اینکه تناقضی پیش بیاید باعث تغییر قوانین فعلی جهان به صورت مقطعی یا دائم شود.

کلیدواژه‌ها: الاهیات، فیزیک نیوتنی، فیزیک کوانتومی، کنش الهی، طبیعت.

پدیدارشناسی عاملیت و ناسازگاری نظریه علی عمل با مفهوم برگرفته از آن

نیلوفر شاهین‌نیا

دانشجوی دکتری فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف، nil.shahinnia@gmail.com

سید حسن حسینی

عضو هیئت علمی گروه فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف، hosseinisarvary@gmail.com

درک اول شخص از عاملیت، شهودی برای ما فراهم می‌کند که براساس آن می‌توان یک حالت پدیداری را تجربه کرد و دریافت که تجربه عاملیت «چه حسی دارد». طبق این حالت پدیداری، عامل می‌تواند گزینه‌های متفاوتی که برای تصمیم‌گیری پیش‌رو دارد را بررسی، اراده کرده و عملی را انجام دهد. در چنین حالتی است که می‌توان عاملیت را به فردی نسبت داد و در نتیجه او را به لحاظ اخلاقی دارای مسئولیت دانست. درواقع کسی به لحاظ اخلاقی دارای مسئولیت است که بتواند درک پدیداری از عاملیت خود داشته باشد. مفهوم عاملیت نیز به واسطه چنین درک پدیداری شکل می‌گیرد و دیگر مفاهیمی چون اراده آزاد، مسئولیت اخلاقی و عمل ذیل آن تعریف می‌شوند. از طرفی دیگر، نظریه علی عمل که نظریه‌ای استاندارد و غالب برای تبیین عمل در فلسفه تحلیلی معاصر است، عمل را معلول باورها و تمایلات انسان می‌داند. طبق این دیدگاه که نخستین بار دیویدسون آن را مطرح کرده است، عمل یک رویداد است که رابطه‌ای علی با حالات شخص عامل دارد و همین حالات است که آن را قصدمند می‌کند. عمل در یک سلسله‌ای از رویدادها که نسبت علی با یکدیگر دارند تعریف شده و در این سلسله حالات ذهنی علت اراده و عمل هستند. در این مقاله دو ادعا طرح می‌شود: اول آن که درک پدیداری از عاملیت، شهودی قابل‌اعتماد است که مفهوم عاملیت و دیگر مفاهیم پرچالشی چون اراده آزاد، و مسئولیت اخلاقی مبتنی بر آن تعریف می‌شود، بنابراین هر تبیینی در توضیح مفهوم عاملیت باید بتواند این حالت پدیداری را تأمین کند. دوم آن که نظریه استاندارد علی در توضیح عمل، با درک پدیداری از عاملیت و در نتیجه مفهوم عاملیت ناسازگار است و نمی‌تواند با حفظ عاملیت توضیحی برای عمل ارائه کند چراکه اراده و عمل تقلیل‌یافته به مجموعه‌ای از رویدادها هستند که نسبت علی میان آن‌ها برقرار می‌شود و در نتیجه عاملیت نیز به این رویدادها قابل تقلیل است.

کلیدواژه‌ها: عاملیت، نظریه علی عمل، ناسازگاری، مسئولیت اخلاقی، اراده آزاد.

مناسبات دین و علوم انسانی (مطالعه تطبیقی در فلسفه دیلتای و مک‌اینتایر)

مالک شجاعی جشوقانی

عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، malekmind@yahoo.com

تبیین ویلهلم دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) از دین و امر دینی به‌مثابه تجربه زیسته مومنان، ریشه در علایق و تتبعات شلایرماخری وی دارد و معتقد است در سنت مسیحی، ماهیت واقعی و تجربی ایمان دینی زیر آوار الاهیات و فلسفه رسمی و آکادمیک، به خاک سپرده شده است. وی ریشه بحث تجربه زیسته به‌مثابه بنیاد علوم انسانی را در تجربه دینی می‌داند و حضور مفروضات دینی را در پوزیتیویسم فرانسوی، فلسفه تاریخ آلمانی و حتی افکار فیلسوفانی چون کانت نشان داده و افکار پیشگامان علوم انسانی مدرن همچون کوندراسه، بوسوئه، اُگوست کنت و هگل و مارکس را مثال‌های بارز ایده‌هایی می‌داند که از تجربه دینی سرچشمه گرفته و علیه آن به کار گرفته می‌شوند. السدیر مک‌اینتایر (۱۹۲۹) اما به نسبت دین و علوم انسانی در قالب مواجهه مارکسیسم و مسیحیت می‌پردازد. وی معتقد است که کارکرد پایان تاریخ در فلسفه هگل (روح مطلق) و مارکس (کمونیسم)، مشابه کارکرد اندیشه نجات (redemption) در الاهیات مسیحی است. وی تصور غلبه یافته از عصر روشنگری مبنی بر جایگزینی مسیحیت با علم جدید (و تقابل عقل انتقادی و تعبد و خرافات دینی) را از اساس خطا می‌داند و اعتقاد به خدا را از جنس نوعی اعتماد و نه صرفاً یک باور برهانی و معرفت‌شناسانه دانسته و از آن به مثابه نوعی باور و تجربه زیسته (lived belief) یاد می‌کند. این جستار می‌کوشد تا از طریق تحلیل تطبیقی مبانی و لوازم دیدگاه‌های دیلتای و مک‌اینتایر، وجوه تشابه و تمایز دیدگاه این دو فیلسوف را آشکار کند؛ اینکه هر دو دیدگاه بر تجربه زیسته به‌مثابه گوهر امر دینی تأکید می‌ورزند هرچند یک دیدگاه ذیل پارادایم نوارسطویی و دیگری در فضای پساکانتی و در نقد ارسطو می‌اندیشد و نکته کلیدی دیگر اینکه تلقی‌های متفاوت از ماهیت علوم انسانی مدرن در این دو فیلسوف، به دو تلقی واگرا درباب نسبت دین و علوم انسانی می‌انجامد.

کلیدواژه‌ها: دین، علوم انسانی، فلسفه، دیلتای، مک‌اینتایر، تجربه دینی، تجربه زیسته، مارکسیسم.

دین‌سازی‌های آشکار و پنهان عقل

علی‌رضا شجاعی‌زند

دانشیار دانشگاه تربیت مدرس، shojaez@modares.ac.ir

بحث «نسبت میان عقل و دین» به شدت تابع نگرش ما به «عقل» و به «دین» است و آن نیز خود منبعث از انگاره و گفتمانی است که آگاهانه یا ناخودآگاه بر ذهنیت ما غلبه دارد. اتقان و اعتبار آن گفتمان‌ها خود موضوع بحث‌های دیگری است در ساحت معرفت و معرفت‌شناسی و تعقیب بحث در آن ساحت، قادر است ما را از افتادن در ورطهٔ نسبیت‌گرایی‌های لاینحل و دچار شدن به بن‌بست‌های معرفتی مصون سازد.

در بررسی نسبت‌های متصور و ممکن که عقل با دین برقرار کرده است و می‌کند، می‌توان شش دستهٔ متفاوت را از هم بازشناخت. آنها خود در دو دستهٔ کلی‌تر از هم تفکیک می‌شوند و شرح و مقایسهٔ آنها محملی بوده است برای واری برخی نظریات در این باب و معرفی نقش و وظایف متمایز عقل در موقعیت‌های متفاوت. نکتهٔ برجسته در این تماس‌ها و تبدلات میان عقل و دین، استعداد و تمایل بسیار بالای اولی برای مداخله در دومی است و ماندگارشدن در مرحله و موقعیت «دین‌سازی». این را برخی به حساب برداشت و تلقی خاصی از عقل و از دین گذارده‌اند و معتقدند چنانچه از فرض «خودبنیادی عقل» انصراف حاصل شود، این تعریض و آسیب هم از دامان ادیان برطرف خواهد شد. ما اما معتقدیم که این مسئله اولاً با تشریح درست آن و ارائهٔ دسته‌بندی و تفکیک جامع و صائبی از نسبت‌های عقل و دین برطرف خواهد شد و ثانیاً با رعایت شرایط و لوازم و اقتضائات هر کدام در جای خود. بنابراین نیازی به تردیدافکندن در فرض استوار «عقل خودبنیاد» نیست. چرا که تنازل از آن، هم زیر پای ایمان را خالی می‌کند و هم امتیاز ادیان عقل‌پذیر و عقل‌گرا نسبت به ادیان دیگر را از آنها زائل خواهد کرد. این واری و تشریح درصدد است تا انواع مداخلات نابه‌جای عقل و دین‌سازی‌های پنهان و نادانسته را برملا ساخته و مؤمنان را نیز از مقابله‌جویی‌های ناصواب با عقل و پرهیزهای ناروا از آن برحذر دارد.

کلیدواژه‌ها: عقل و دین، دین و عقل، عقل دین‌ساز، عقل خودبنیاد.

گفت‌وگوی بین‌الذهانی مؤمن و غیرمؤمن درباره باورهای دینی؛ بررسی موردی کلام‌الله‌بودن قرآن کریم

سید روح‌اله شفیعی

دانش‌آموخته دکتری تخصصی رشته تفسیر تطبیقی، دانشگاه قم

برخی از نواندیشان دینی، از بایستگی ویژگی «بین‌الذهانی‌بودن» (Intersubjectivity) گزاره‌های دینی، به‌مثابه پیش‌نیازی برای امکان‌پذیری گفت‌وگوی مؤمن و غیرمؤمن سخن به‌میان می‌آورند. ایشان می‌پرسند آیا مؤمن می‌تواند از گزاره‌های دربردارنده باورهای بنیادین دینی، به شیوه بین‌الذهانی سخن گوید، و با غیرمؤمن در این باره گفت‌وگو نماید؟ اگر آری، چگونه؟ و اگر نه، آیا این‌دست باورها را می‌توان از وجاهت لازم برخوردار دانست؟ نوشتار حاضر، افزون بر پذیرش بایستگی یادشده، به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد، و می‌کوشد تا با شیوه‌ای تحلیلی به چگونگی آن بپردازد. برای دست‌یابی به این هدف، نخست باید دید منظور از امر بین‌الذهانی چیست. تعیین دقیق نسبت میان امر بین‌الذهانی با دو امر «عینی» (Objective) و «ذهنی» (Subjective) از یک‌سوی، و نیز دو امر «فردی» (Individual) و «اجتماعی» (Social) از سوی دیگر، می‌تواند به یافتن پاسخ درخوری برای پرسش یادشده، یاری رساند. بخش نخست نوشتار حاضر، از آن‌چه کانت در سنجش سوّم خود - یا همان کتاب *تقد قوه حکم (Kritik der Urteilskraft)* - درباره «قوه حکم» (Urteilskraft/Judgment) و نسبت آن با «فهم» (Verstände/Understanding) و «عقل» (Vernunft/Reason) می‌آورد، بهره فراوان می‌گیرد. سپس آن‌چه در بخش نخست به‌گونه نظری تشریح می‌شود، در بخش دوّم نوشتار، به‌گونه عملی و موردی، درباره باور مسلمانان به کلام‌الله‌بودن قرآن کریم، و امکان گفت‌وگوی ایشان با غیرمسلمانان در این باره واکاوی می‌شود، و پدیده آغاز وحی قرآنی بر پیامبر(ص) و رویدادهای مربوط به آن، به‌مثابه نمونه‌ای جزئی و انضمامی از مواجهه با پدیدار دینی ویژه‌ای که کانت آن را «امر والا» (Der Erhabene/The sublime) می‌خواند، پی‌جویی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: بین‌الذهانی بودن، عینی بودن، ذهنی بودن، مؤمن و غیرمؤمن، کانت، قرآن کریم.

نقد نقد کانت بر برهان وجودشناختی از منظر فلسفه اسلامی

مهدی عباس‌زاده

دانشیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، mehr_1777@yahoo.com

برهان وجودشناختی در فلسفه غرب دسته‌ای از استدلال‌ها بر وجود خداوند است که در آن‌ها تلاش می‌شود تا به‌طور مستقیم از مفهوم خداوند و یا واجب‌الوجود در ذهن، و نه از طریق ویژگی‌های موجودات خارجی، وجود خداوند اثبات شود. آنسلم کانتربری اولین متفکری بود که ایده برهان وجودشناختی را در فلسفه قرون وسطی ارائه کرد. تقریرهای مختلف این برهان توسط برخی متفکران غربی مطرح شده است؛ با این حال، برخی دیگر این نوع استدلال‌ها را مورد انتقاد قرار داده‌اند. در دنیای اسلام، وضعیت مشابهی دیده می‌شود؛ بعضی‌ها موافقتند که یک تقریر خاص از آن قابل قبول است، اما بعضی دیگر، تمام تقریرهای آن را رد می‌کنند. در این مقاله، اولاً، دو تقریر دکارتی از این برهان و سه نقد کانتی از آنها توضیح داده شده است؛ ثانیاً، انتقادات مختلف جوادی آملی توضیح داده شده است. جوادی آملی سه انتقاد کانتی و تقریر دوم برهان وجودشناختی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در نهایت می‌گوید که این برهان مغالطی است. در این مقاله، تمام دیدگاه‌های فوق را در این زمینه مورد بررسی قرار دادیم و ثابت کردیم که بر اساس دو نظریه در فلسفه اسلامی، یعنی مقولات ثانی و نفس‌الامر، تقریر دوم برهان وجودشناختی قابل قبول است.

کلیدواژه‌ها: خداوند، واجب‌الوجود، برهان وجودشناختی، کانت، فلسفه اسلامی.

بررسی تطبیقی مسیحیت از منظر کانت و هگل

مسعود عسگری

دکتری فلسفه، مدرس دانشگاه لرستان، masoudasgary9@gmail.com

مسیحیت به‌عنوان یک دین وحیانی در جهان ظاهر شد، در جوامع و تاریخ غرب ریشه دوانید و بخشی انفکاک‌ناپذیر از آن فرهنگ شد. از طرف دیگر، فیلسوفانی که در سنت مسیحیت رشد یافته‌اند، بدون شک فلسفه‌شان در این بستر شکل گرفته است؛ به‌گونه‌ای که هم از آن تأثیر پذیرفته‌اند و هم بر آن تأثیر گذاشته‌اند. در این مقاله سعی می‌شود به بررسی و تقابل مسیحیت در نگاه دو تن از بزرگ‌ترین فلاسفه غربی و از سردمداران فلسفه مدرن اروپا یعنی کانت و هگل پرداخته شود. از یک منظر دیگر نیز پرداختن به این موضوع قابل توجه خواهد بود. کانت فیلسوف عصر روشنگری است و ما با بررسی او تا حدی می‌توانیم به جایگاهی که مسیحیت در عصر روشنگری داشته است آگاه شویم و با هگل خصوصاً هگل پیر می‌توانیم مشاهده کنیم که چگونه مسیحیت (تز) و روشنگری (آنتی‌تز) در فلسفه او (سنتز) به آشتی می‌رسند. کانت و هگل هر دو قائل‌اند که مسیحیت از نظام اخلاقی یهودیت نشأت گرفته است، و هر دو سعی می‌کنند که اصول جزمی دین مسیحیت را به واسطه تعبیری عقلانی در فلسفه‌شان جای دهند. البته هگل با تمایز مستدلی که بین طرق اندیشه دینی و فلسفی قائل شده، فلسفه دینش در قیاس با کانت از عمق بیشتری برخوردار است. کانت دین مسیحی را به‌عنوان یک دین وحیانی با دو لحاظ ممکن طرح می‌کند. یکی به‌عنوان دین طبیعی و دیگری به‌عنوان دین تعلیم شده. از طرف دیگر نگاهی که هگل در برن به مسیحیت دارد، همان دین تعلیم شده کانت است به این معنا که اصول اعتقادی لازم‌های را که با عقل قابل شناخت نیستند حکم می‌کنند. تلقی هگل از مسیحیت در فرانکفورت را می‌توان با دین طبیعی کانت تطبیق داد، به شرط آنکه لفظ عشق را در آثار این دوره هگل تعبیر دیگری از مفهوم عقل در فلسفه کانت بدانیم؛ به این معنا که برای هر دو وجهی بنیادی قائل شویم که خود به خود موجه و پایه و اساس دیگر تعالیم هستند و هر دو محتوای اخلاق را از قالب شرع به در می‌آورند و خود محرک می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: کانت، هگل، مسیحیت، دین طبیعی، دین تعلیمی.

طرح مسئله شر؛ بررسی تطبیقی میان سنت اسلامی و غربی

هدایت علوی تبار

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، alavitabar@yahoo.com

مسئله اصلی در طرح مسئله شر این است که وجود شر، که انکارناپذیر است، با کدام صفات خدا در تعارض است. در سنت اسلامی، در طرح مسئله شر، علم مطلق و قدرت مطلق خدا فرض گرفته می‌شود و در صورت مسئله ذکر نمی‌گردد و وجود شر معمولاً با صفت حکمت خدا ناسازگار دانسته می‌شود. از نظر متفکران اسلامی عنایت و حکمت خدا ایجاب می‌کند که نظام عالم احسن باشد و به نظر می‌رسد که نظام احسن باید عاری از شر باشد. البته گاهی به جای صفت حکمت، صفت رحمت، عدالت یا وحدانیت آورده و با وجود شر ناسازگار دانسته می‌شود. در سنت غربی، در گذشته، صفت علم مطلق فرض گرفته می‌شد و در صورت مسئله شر ذکر نمی‌گردید و وجود شر معمولاً با دو صفت قدرت مطلق و خوبی (خیریت) محض خدا ناسازگار دانسته می‌شد. البته گاهی به جای صفت خوبی محض، صفت حکمت، عدالت یا صداقت آورده می‌شد. اما امروزه هیچ صفتی فرض گرفته نمی‌شود و وجود شر با صفات علم مطلق، قدرت مطلق و خوبی محض ناسازگار دانسته می‌شود. البته همچنان گاهی به جای صفت خوبی محض، صفت حکمت، عدالت یا صداقت آورده می‌شود. بدین ترتیب در طرح مسئله شر دو صفت ثابت، یعنی علم مطلق و قدرت مطلق خدا، و یک صفت متغیر وجود دارد. این صفت متغیر در سنت اسلامی معمولاً حکمت خدا و در سنت غربی معمولاً خوبی یا خیریت محض خدا است.

کلیدواژه‌ها: وجود شر، علم مطلق خدا، قدرت مطلق خدا، حکمت خدا، خوبی (خیریت) خدا.

بررسی تقابل دیدگاه نوحاسته‌گرای ویژگی‌ها و نوحاسته‌گرای جوهری در مسئله آگاهی و جوهریت ذهن/نفس

محمد مهدی عموسلطانی

دانش‌آموخته دکتری دین‌پژوهی، دانشگاه ادیان و مذاهب، mahdi.amosoltani@yahoo.com

در فلسفه اسلامی از راه ادراک و آگاهی به اثبات نفس مجرد و جوهر مفارقت‌پذیر استدلال کرده‌اند. دانشمندان رفته‌رفته با پیشرفت علم و موضع‌یابی قوای ادراکی در مغز، به اتمی بودن ادراک و مادی بودن آن قائل شدند. در دو دهه اخیر نوحاسته‌گرایان ویژگی‌ها (ملکم جویس، ریچارد کمپل، ویلیام هوربلوت، وارن براون، تاد فینبرگ) با نگاهی علمی-فلسفی آگاهی را ویژگی‌ای نوحاسته از سمفونی شگفت‌آوری از فرایندها و همسازی‌های ریزترین اتم‌ها، مولکول‌ها، پروتئین‌ها، پلیمرها، سلول‌ها تا بافت‌ها و ارگان‌ها و دستگاه‌های اندامی می‌دانند که در تعامل با کل جهان هستی و مراحل تکامل در گستره زمانی بی‌کران پدید آمده است. در این نگاه تمام خصوصیات ذهنی انسان (ارجاع، وحدت ذهنی، کیفیت ذهنی و علیت ذهنی) همگی به این سیستم یکپارچه مربوط می‌باشد و گرچه ویژگی‌هایی نوحاسته، مجرد و غیرقابل فروکاهش به سیستم عصبی دانسته می‌شود، با این وجود حکایتی از جوهر مجرد نفس ندارند و با فنای سیستم زیرلایه فیزیکی و عصبی خود، نیز فانی می‌گردد. اما از طرفی نوحاسته‌گرایان جوهری (ویلیام هسکر و لِن گودمن و گریگوری کارامنیکو) از راه آگاهی و خصوصیات آن، به اثبات تجرد جوهری ذهن و نفس پرداخته‌اند. در این مقاله با نگاهی تحلیلی، تطبیقی و میان‌رشته‌ای به بررسی و ارزیابی تقابل نگاه نوحاسته‌گرایان منکر جوهر نفس و نوحاسته‌گرایان جوهری پرداخته می‌شود و با شاهد قرار دادن یافته‌های جدید عصب‌شناسی مبنی بر اتمی و انفعالی نبودن آگاهی، و بازآفرینی استدلال فلاسفه اسلامی بر تجرد جوهری ذهن یا نفس استدلال می‌شود و نگاه نوحاسته‌گرای ویژگی‌ها تضعیف و نگاه نوحاسته‌گرای جوهری تقویت می‌گردد.

کلیدواژه‌ها: آگاهی، نوحاسته‌گرایی، ذهن، نفس، تجرد.

فیزیکیالیسم و زندگی پس از مرگ: بررسی مقایسه‌ای رویکردهای زیمرمن و لین بیکر

مهدی غیاثوند

استادیار گروه فلسفه، دانشگاه خوارزمی، mahdi.ghiasvand@gmail.com

زیمرمن (Zimmerman: 2004) و لین بیکر (Baker: 2000) در آثار خود موضوعی کمابیش متضاد درباب سازگاری «فیزیکیالیسم» و «امکان متافیزیکی زندگی پس از مرگ» اتخاذ کرده‌اند. لین بیکر از مهم‌ترین فیلسوفان معاصر در حوزه مسئله امکان متافیزیکی زندگی پس از مرگ است که بر سازگاری فیزیکیالیسم و باور به امکان زندگی پس از مرگ تأکید دارد. در نگاه وی، نه تنها گونه‌ای زندگی پس از مرگ بلکه اساساً آموزه دینی معاد دست‌کم آنچنان که ادیان ابراهیمی آن را تصویر می‌کنند با فیزیکیالیسم سازگارتر است تا دوگانه‌انگاری نفس و بدن. در مقابل، زیمرمن سازگاری یاد شده را نپذیرفته و باور به زندگی پس از مرگ را با دوگانه‌انگاری نوحاسته‌انگارانه سازگارتر می‌یابد. هدف این مقاله، بررسی مقایسه‌ای این دو رویکرد است. برابند یا خروجی این مطالعه مقایسه‌ای، به دست دادن تصویری روشن‌تر از اصل مسئله سازگاری فیزیکیالیسم با امکان متافیزیکی زندگی پس از مرگ خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: فیزیکیالیسم، زندگی پس از مرگ، این‌همانی شخصی، نوحاسته‌انگاری، تقوم.

حضور افلاطون در دو الگوی آفرینش در جهان مسیحیت

حسن فتحی

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تبریز، hfathi42@yahoo.com

از آثار افلاطون در هزاره نخست میلادی فقط بخشی از تیمایوس با ترجمه و شرح خالکیدئوس به زبان لاتینی در دسترس مسیحیان قرار داشت. دلیل چنین انتخابی این بود که محتوا و روش بیان افلاطون از آفرینش در این کتابش با آنچه از ظاهر کتاب مقدس به دست می‌آمد (نسبت به سایر آثار افلاطون و نسبت به تعلیمات ارسطو) شباهت بیش‌تری داشت. اما افلاطون از راه دیگری نیز به جهان مسیحیت راه یافته بود؛ یعنی از طریق تعلیمات نوافلاطونی و در قالب آثار به‌اصطلاح دیونوسیوسی، که در سده نهم میلادی به زبان لاتینی هم ترجمه و شرح شد. در الگوی آفرینش ارائه‌شده در این آثار، سلسله مراتب افلاطونی موجودات با تقریری افلوطینی در قالب اصطلاحات مسیحی بیان می‌شوند. از میان آنچه مسیحیت به‌عنوان یک دین ابراهیمی از الگوی آفرینش انتظار داشت، نشأت گرفتن جهان از خدا (به گونه‌ای که این انتشاء حالت ارادی داشته باشد و معنای متعارف آزادی را از خدا سلب نکند)، علم خدا به همه موجودات جهان و اداره جهان از سوی خدا اهمیت بیش‌تری داشتند. این همه ظاهراً در تیمایوس به‌طرز رضایت‌بخشی بیان شده بود. اما لازمه عقیده مسیحی تثلیث که مسیح و روح‌القدس را نیز الوهیت می‌بخشید این بود که به اصطلاح افلوطین برای عقل (متناظر با لوگوس یا مسیح یا این) و برای نفس (متناظر با روح‌القدس) نیز شأنی ویژه در خلقت لحاظ شود. اینجا بود که الگوی دیونوسیوسی (که در واقع میراثی افلاطونی-افلوطینی بود) لازم و رضایت‌بخش به نظر می‌رسید. مطابق این الگو مثل افلاطون به عنوان علم باری در واقع حقیقت مسیح را تشکیل می‌داد و این حقیقت در مقام خالق جهان از طریق روح‌القدس (که از حیث جوهرش مجرد اما از حیث افعالش مرتبط با ماده در نظر گرفته می‌شود) از طریق روح‌القدس به ایجاد و اداره جهان می‌پردازد. البته در عین حال الگوی تمثیلی و تصویری تیمایوس جذابیت عمومی خودش را حفظ می‌کند و الگوی دیونوسیوسی فقط برای خواص عارف‌مسلك جاذبه بیش‌تر دارد.

کلیدواژه‌ها: مسیحیت، افلاطون، دیونوسیوس، آفرینش، فلسفه یونانی-مسیحی.

نقدی بر قانون جهان‌شمول علیت

غلامرضا فدائی

استاد دانشگاه تهران، ghfadaie1945@gmail.com

این مقاله به بررسی قانون علت و معلول می‌پردازد و اینکه اگر با تعریف مصطلح آن را بررسی کنیم نمی‌توان به هیچ پدیده خارجی، برای ایجاد پدیده دیگر به‌عنوان علت تامه دل بست. زیرا با تعریف «وجود علت باعث وجود معلول و عدم آن عدم معلول انتظار می‌رود» نمی‌توان هیچ مصداقی را در خارج (واقع) جستجو کرد. البته با این تعریف تنها می‌توان به خواص ذاتی هر پدیده استناد کرد. آنچه هیوم در رد بر علیت، گفته، علاوه بر تقدم زمانی و هم‌پهلویی، تجربه و عادت نقشی اساسی دارند؛ اما وی، همچون بارکلی، اولاً خارج (عین) را تصورات، و مفاهیمی می‌دانند که در ذهن تداعی می‌شوند، ثانیاً در این توالی، از تأثیر و تأثر پدیده‌های مجاور هم هیچ‌گونه سخنی به‌میان نیامده، و ثالثاً با ذکر تقدم زمانی معلوم نیست که اگر دو شیء در زمانی واحد بر هم تأثیرگذار باشند، چگونه باید آن را تحلیل کرد؟ با اشاره به قاعده ذاتی شیء لا یعلل، اگر ذاتی شیء تعلیل‌پذیر نباشد آیا غیرذاتی و یا شیء خارجی در پدیده می‌تواند تعلیل‌پذیر باشد؟ دوم اینکه معلل نبودن به غیر که همان بی‌نیازی از واجب باشد، چگونه در مورد پدیده‌ها قابل قبول است؟ پدیده‌ها هر یک دارای خواص ذاتی هستند که قطعاً جاعل و فاعلی در درون آنها به ودیعه گذاشته است. نویسنده ضمن بیان تفاوت علت با سبب، زمینه، عامل و جاعل، دلیل، و شاهد، معتقد است که بهترین مصداق علت و معلول در پدیده خواص ذاتی آن است. هیچ پدیده خارجی نمی‌تواند علت ایجاد پدیده دیگری باشد ولی پدیده‌ها به‌خاطر داشتن خواص ذاتی بر هم تأثیر می‌گذارند و اساس پیوند بین پدیده‌های عالم میل و میل ترکیبی، و در حیوانات و نباتات غریزه و میل به تکثیر، و در انسان به‌صورت تعامل (محبت و مودت) جلوه می‌کند. ما تنها در جهان یک علت داریم، که بهتر است آن را جاعل و فاعل بنامیم، و آن خداست که در هر پدیده‌ای خواصی نهاده و برای استمرار و ادامه زندگی زمینه حیات آن را نیز فراهم کرده است.

کلیدواژه‌ها: علت و معلول، فعل، خواص ذاتی پدیده‌ها، جاعل، فاعل، میل ترکیبی، محبت و وداد.

تقریری از نقد ریمون پانیکار به فلسفه دین تطبیقی

محمد مهدی فلاح

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه علامه طباطبائی، m.mahdi.fallah@gmail.com

امروزه مطالعات تطبیقی به‌طور کلی و فلسفه تطبیقی به‌طور خاص محل نقد برخی از متفکران قرار گرفته است. یکی از این منتقدین که نقدهای او مورد توجه قرار گرفته ریمون پانیکار (۲۰۱۰-۱۹۱۸) است. پانیکار نشان می‌دهد که فلسفه تطبیقی به‌عنوان یک رشته علمی مستقل نمی‌تواند از مشروعیت خویش دفاع کند و هیچ‌یک از تلقی‌های مرسوم از فلسفه نمی‌تواند از چیزی به‌عنوان فلسفه تطبیقی پشتیبانی کند. به تبع نقد فلسفه تطبیقی، پانیکار نقدهایی به فلسفه دین تطبیقی نیز وارد می‌کند. او در دو مقاله که مشخصاً در این باب نوشته متذکر می‌شود که برای تحقق چیزی به اسم فلسفه دین تطبیقی باید عرصه‌ای فرافلسفی وجود داشته باشد تا تطبیق از آن ناحیه صورت گیرد. فلسفه بنا بر هر تفسیری باید به‌مثابه امری مطلق در نظر گرفته شود و تصور عرصه‌ای به‌عنوان فرافلسفه باید بتواند با این ادعای عمومی فلسفه سازگاری داشته باشد و پانیکار نشان می‌دهد که چنین سازگاری‌ای با طرح ایده فلسفه دین تطبیقی حاصل نخواهد شد. در حقیقت مدعای او آن است که با پیش چشم داشتن همه معانی متصوره از فلسفه، هیچ‌کدام نمی‌تواند پشتوانه لازم برای تحقق فلسفه تطبیقی را فراهم آورد و با لحاظ نمودن تکثر معانی دین، اساساً ترکیبی به اسم فلسفه دین تطبیقی ناممکن است. جهت‌گیری عمومی این نقدها معطوف به ایده فلسفه تطبیقی و ناممکن بودن منظری است که قصد پیگیری آن را دارد. در حقیقت او با تبارشناسی فلسفه تطبیقی مدعی می‌شود که تلاش برای مقایسه میان فلسفه‌های دین برآمده از مشی استعماری است و متکی به پیش‌فرض‌های غیرقابل دفاعی است که در نهایت منجر به نفی فلسفه دین تطبیقی می‌شود. او در عوض از نوعی هرمنوتیک درمکانی سخن به میان می‌آورد که در عین نفی تلاش برای تطبیق میان فلسفه‌ها، نوعی از فهمیدن آن‌ها را به ارمان می‌آورد. در این مقاله ضمن طرح و تدقیق نقدهای پانیکار به فلسفه دین تطبیقی، بررسی خواهیم کرد که آیا نقدهای او موجه هستند یا خیر. در بخش نتیجه‌گیری مقاله از این بحث خواهیم کرد که با فرض قبول نقدهای پانیکار، آیا می‌توان با داشتن تصویری فی‌الجمله از موقف فلسفه دین تطبیقی دست به تطبیق زد یا خیر؟

کلیدواژه‌ها: ریمون پانیکار، فلسفه تطبیقی، فلسفه دین، هرمنوتیک درمکانی، فرافلسفه.

بررسی مقایسه‌ای دیدگاه داو کینز و علامه طباطبائی در باب نظریه تکامل

حسین فلاحی اصل

عضو هیئت علمی گروه معارف اسلامی، دانشگاه لرستان، falahi.h@lu.ac.ir

فاطمه احمدی

دانش‌آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، fatemehahmadi6220@yahoo.com

داو کینز با اعتقاد به «ناسازگاری نظریه تکامل و خدا باوری»، معتقد است که پیدایش، تحول و تنوع حیات، موجودات و انواع بر اساس نظریه تکامل تبیین مناسب و کفایت‌آوری دارد و نیازی به فرض یک خدای برتر، قدرتمند و پیچیده برای تبیین نظم عالم و تغییرات آن نیست. علامه طباطبائی با اعتقاد به «ناسازگاری تکامل و توحید»، معتقد است که نظریه تحولی آفرینش از نظر علم مردود است و نظر قرآن کریم بنا بر ظهور آیات مربوطه دال بر خلقت ثبوتی انواع است. مهم‌ترین پیامد نظریه تکامل داو کینز برانگیختن تعارضات چهارگانه با دین: معارضه با نحوه آفرینش در ادیان، رد حکمت و غایت عالم، رد انسان‌شناسی دینی و نظام ارزش‌ها است. علامه طباطبائی این تعارضات را رد کرده و به اثبات توحید، نظام‌مندی و حکیمانه بودن عالم، حضور مستمر الهی در عالم و غایت‌مندی حیات می‌پردازد. داو کینز با توسل به انسان‌شناسی علمی-ماتریالیستی، انسان را همپای حیوانات می‌داند، اما علامه با توسل به انسان‌شناسی فلسفی-دینی، بر اشرف مخلوقات بودن انسان، و ابعاد روحی او و بقای روح مجرد تأکید کرده و برای حل تعارض محتوایی نظریه تکامل و قرآن کریم تلاش می‌کند. دیدگاه داو کینز حاصلی جز تعارض علم و دین ندارد، اما علامه به تمایز قلمرو علم و دین در زمینه آفرینش انسان قائل شده، لذا هیچ تعارضی در این زمینه میان علم و دین نمی‌بیند. با نگاهی ناقدانه باید گفت که اصول نظریه تکامل برای توجیه پیدایش و تحول تدریجی انواع کافی نیستند و میان نظریه تکامل و اعتقاد به وجود خدا تعارضی وجود ندارد. این نظریه اگر دلیلی بر خداشناسی نباشد، به نفع مادی‌گرایی داو کینزی نیز نخواهد بود. راهکار علامه نیز تنها ناظر به حل تعارض محتوایی است و توانایی کامل در حل تعارض ظاهری علم و دین ندارد و تنها در صورتی موفق است که نظریه تکاملی واقعاً ابطال شود.

کلیدواژه‌ها: نظریه تکامل، تحول انواع، ثبات انواع، تعارض علم و دین.

نسبت انحصارگرایی دینی و گفت‌وگوی عقلانی سنت‌های دینی

قدرت‌الله قربانی

دانشیار فلسفه، دانشگاه خوارزمی، qorbani48@gmail.com

از لوازم منطقی اقبال به گفت‌وگوی عقلانی سنت‌های دینی، حداقل، دوری از نگرش انحصارگرایانه نسبت به سنت دینی خودی است. زیرا لازمه مواجهه منطقی با واقعیات و حقایق ادیان دیگر، تقدس‌زدایی از آموزه‌های سنت خودی، پذیرش امکان وجود برخی حقایق در آن سنت‌ها و آمادگی عقلانی برای پذیرش حقایق محتمل آنها و خطاهای سنت دینی خودی است. اما انحصارگرایی دینی مهمترین مانع چنین اقدام متهورانه عقلانی است. زیرا پیش‌فرض مهم انحصارگرایی دینی، انحصار حقانیت و نجات در یک سنت دینی، و محرومیت دیگر سنت‌های از آنها است. چنین نگرشی پیروان خود را بی‌نیاز از شناخت عقلانی ادیان دیگر، و مستغنی از گوش سپردن به حقایق آنها تربیت می‌کند و آنها را ترغیب می‌کند تا با استفاده از روش‌های نرم افزاری، مانند مبلغین مذهبی و سخت‌افزاری، مانند جهاد مقدس، پیروان ادیان دیگر را به‌عنوان کفار به حقیقت سنت دینی خود دعوت نمایند. بنابراین نگرش انحصارگرایی دینی، هیچ‌گوشی برای شنیدن و هیچ‌چشمی برای دیدن حقایق ادیان دیگر ندارد. لذا از این منظر گفت‌وگوی عقلانی و منطقی سنت‌های دینی تقریباً ممتنع است. راه برون‌رفت از این بحران، دست کشیدن از انحصارگرایی و اقدام به تقدس‌زدایی موقت از آموزه‌های سنت خودی و استقبال از حقایقی است که ممکن است در دیگر ادیان همسو یا درکنار سنت دینی خودی وجود داشته باشد.

کلیدواژه‌ها: انحصارگرایی دینی، گفت‌وگوی ادیان، تقدس، حقانیت و نجات.

پلنتینگا و اشعری: مقایسه‌ای در باب رابطه ذات و صفات الهی

محمد کریمی لاسکی

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه تهران، karimi11401@gmail.com

الوین پلنتینگا معتقد است آموزه بساطت الهی در سنت الهیات کلاسیک دو مشکل دارد که دومی ماندگارتر است. اول آنکه اگر خدا عین صفاتش است و صفات هم عین هم هستند (مطابق خداباوری کلاسیک)، پس خدا فقط یک صفت دارد. او می‌گوید این نتیجه با آموزه اساسی ادیان الهی و خداباوری کلاسیک ناسازگار است؛ زیرا در خداباوری کلاسیک او هم قدرت دارد و هم خیرخواهی و هم صفات دیگر. دوم آنکه اگر خدا با صفاتش عینیت دارد و (در واقع) هر صفتی هم یک ویژگی (Property) است، پس او یک ویژگی است. در نتیجه خدا یک صفت بیشتر ندارد: «خودش». این درحالی است که هیچ «ویژگی‌ای» خالق جهان نیست و هیچ «ویژگی‌ای» نمی‌تواند عالم مطلق باشد و... اگر او یک ویژگی باشد پس نمی‌تواند یک شخص (Person) باشد بلکه یک ذات انتزاعی (Abstract entity) و به لحاظ علی بلا اثر (Causally inert) است. در نتیجه، در نگاه او آموزه بساطت ایده نادرستی است. در سنت کلام اسلامی حدود هزار سال پیش، افرادی مانند ابوالحسن اشعری بنیان‌گذار تفکر اشعری، نقدهایی مشابه پلنتینگا را طرح کرده‌اند. اشعری معتقد است چنانچه خدا عین صفاتش باشد لازم می‌آید که بتوان از علم الهی تقاضای کمک کرد و در مقام دعا گفت: ای علم خدا (ای علم) مرا ببخش، که شهوداً مردود است. نقد اشعری نشان می‌دهد قول به عینیت خدا و صفاتش مستلزم ناشخص بودگی خداوند است و علم خدا قادر نیست تا بتواند به کسی کمک کند. پلنتینگا یک رئالیست افلاطونی است از همین رو ویژگی‌ها، در دستگاه فکری او کلی، ضروری و به لحاظ علی بی‌اثرند و عینیت آنها با خدا قابل دفاع نیست. مطالعه حاضر پس از بررسی مقایسه‌ای میان دو دیدگاه، نشان می‌دهد نقدهای اشعری بر آموزه بساطت دست‌کم از حیث لوازم فاسد آموزه بساطت تمایزی با انتقادات پلنتینگا ندارد؛ اما متافیزیک صفات خدا نزد او و پلنتینگا متمایز است. دیدگاه اشعری در باب متافیزیک اوصاف الهی نزدیک به تروپیزم است؛ زیرا او با رد بساطت، اوصاف الهی را قدیم، متمایز از ذات و متمایز از یکدیگر و به نحو جزئی موجود، معرفی می‌کند.

کلیدواژه‌ها: پلنتینگا، اشعری، ذات خدا، صفات خدا.

اعتباری بودن زبان دین و تأویل‌پذیری گزاره‌های دینی از دیدگاه علامه طباطبایی

سید شهریار کمالی سبزواری

دانش‌آموخته دکتری فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس تهران، shahriarkamali@yahoo.com

بر اساس یک تقسیم‌بندی، گزاره‌های دینی را می‌توان به دو دسته گزاره‌های دینی معرفتی که مخبر از معارف مبدء و معاد است و گزاره‌هایی که شامل قضایای انشایی حاکی از «بایدها» و «نبایدها» است که از آن به احکام تعبیر می‌شود، تقسیم نمود. از نظر علامه طباطبایی تمامی گزاره‌های دینی، چه معرفتی و چه انشایی، همگی به زبان اعتبار بیان گردیده است، اعتباری بودن گزاره‌های معرفتی به معنی آن است که اخبار از حقایق مبدء و معاد در قالب مفاهیم و معانی بیان شده است که انسان آن مفاهیم و معانی را از روی ضرورت زندگی مدنی و اجتماعی برای جلب منافع و دفع مضار خود جعل کرده است، این دسته مفاهیم اگرچه دارای مصداق عینی و خارجی نیستند ولی دارای منشاء انتزاع عینی و خارجی هستند و بنابراین بر حقایق عینی و خارجی استوارند که این حقایق عینی همان وجود ارتقاء یافته مفاهیمی است که به لسان اعتبار بیان شده است و همچنین آنچه به لسان اعتبار سامان یافته است وجود تنزل یافته همان حقایق عینی خارجی است، به بیان دیگر تمام گزاره‌های معرفتی، در غالب مفاهیمی ریخته شده است که بشر ضرورتاً با آنها سروکار دارد و برای او ملموس و محسوس است در حالی که در ورای این امور اعتباری، حقایق باطنی و کامن است. بنابراین تمام گزاره‌های معرفتی بیان‌کننده حقایق از مبدء و معاد است اما به لسان اعتبار. همچنین گزاره‌های انشایی اگرچه اموری اعتباری هستند اما از آنجایی که مقدمه حقایق وجودی اخروی که به لسان اعتبار از آنها به عذاب، عقاب، ثواب، قرب، بعد و مانند آنها یاد می‌کنیم واقع می‌شوند، می‌توان به درستی نتیجه گرفت که این گزاره‌های انشایی بر حقایق وجودی استوار است که این احکام انشائی، نشأت گرفته از آن حقایق عینی است. با این بیان روشن می‌شود که از نگاه علامه طباطبایی ظاهر گزاره‌های دینی اعم از معرفتی و انشائی که به زبان اعتبار بیان گردیده است، دارای باطنی می‌باشد که گزاره‌های مذکور را تأویل‌پذیر می‌کند و راه را برای عبور از ظاهر دین به باطن آن می‌گشاید، البته تأویل، دارای ضوابط و شرایطی است که باید در جای خود مورد بحث قرار بگیرد.

کلیدواژه‌ها: زبان دین، اعتباریت، تأویل‌پذیری، علامه طباطبایی.

لزوم توجه به مراتب «واقعیت» و «حقیقت» در فلسفه

اردشیر محمودی

دانشجوی دکتری فلسفه دین و عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور لرستان - الیگودرز،

ardeshir_mahmoodi@yahoo.com

یکی از موضوعات مهم در مطالعات ادیان و فلسفه دین، توجه به نقش مراتب «واقعیت» و «حقیقت» است. دلایل اهمیت این موضوع از چند جهت است: اول: مطالعه دین در دوره مدرن، تحت تأثیر قوت و ظهور امکانات مرتبه «واقعیت» است، در این دوره دین به‌عنوان راهنمای به سوی «حقیقت» با علوم تجربی و انسانی برخاسته از واقعیت، تطبیق داده شد و بخش‌ها و مراتب زیادی از دین به‌خصوص در ابعاد معنوی، متافیزیکی و غیبی آن نادیده و یا بی‌معنا انگاشته می‌شود. یکی از دلایل مهم افول دین نیز در عصر جدید نیز ناشی از تورم علوم برخاسته از واقعیت و رفع نیازهای زیستی و اجتماعی بشر توسط این علوم بوده است. دوم اینکه: در بحث انتظارات از دین، برخی دینداران به دلایل علاقه عاطفی و معنوی از دین، خواستار این موضوع‌اند که دین بتواند قوانین مراتب واقعیت را تبیین نموده و تمام عرصه‌های حیاتش را مدیریت نماید، در این صورت توقع و انتظار از دین به‌عنوان امر راهنماکننده به سوی حقیقت، تحت‌الشعاع این انتظار قرار گرفته و پیام حقیقی دین در این کشمکش نادیده انگاشته می‌شود. سوم اینکه: دین به‌عنوان امر نازل شده از مرتبه حقیقت به مرتبه واقعیت است، و دینداری یعنی سفر دوباره از مرتبه «واقعیت» به سوی مرتبه «حقیقت». در این صورت مطالعه ادیان یعنی توجه به مصدر صدور دین و مطالعه آن با توجه به این مصدر، چون هنگامی که دین بدون توجه به مرتبه حقیقت نگریسته شود، امری بی‌فایده خواهد بود و کارکردهای آن در حد انجمن‌های بشری برای انسجام اجتماعی کاهش می‌یابد و یا در عرصه فردی محدود می‌شود. چهارم اینکه: توجه به «حقیقت» در مطالعه تطبیقی ادیان، می‌تواند تمام اختلافات ادیان مختلف را در پرتو حقیقت توضیح دهد، چراکه اختلاف خلق به تعبیر مولوی از نام‌ها ناشی می‌شود و وقتی مطالعه از منظر معنا و حقیقت صورت گیرد، اختلافات تا حدود زیادی رفع می‌گردد. پنجم اینکه: آن عقلی که توان دریافت پیام دین که همان شناخت و وصول به حقیقت است، را دارد، «عقل کلی» است، چراکه عقل جزئی و ریاضی به‌عنوان بنیان علم و تکنولوژی، باعث افول دین شده است. بنابراین در مطالعه ادیان باید به عقل حقیقت بین، توسل جست و ظهور این عقل حقیقت بین در آثار و آراء حکمای ماقبل مدرن بیشتر هویداست، به تعبیر دیگر «عقل در دوره ماقبل

چکیده مقالات هفتمین همایش بین‌المللی «فلسفه دین معاصر» ۴۹

مدرن در خدمت دین بوده است» و در دوره مدرن در خدمت علم و تکنولوژی و عقل خادم حقیقت با عقل خادم واقعیت با هم متفاوتند. در این مقاله به لزوم توجه به ابعاد مختلف مسئله «واقعیت» و «حقیقت» در مطالعه تطبیقی ادیان و فلسفه دین می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: حقیقت، واقعیت، فلسفه تطبیقی دین، عقل کلی، انتظار از دین.

بررسی و تحلیل دیدگاه ملاصدرا و علامه طباطبایی درباره معرفت یقینی در مسئله وجود خدا

حجت‌اله مرزانی

عضو هیئت علمی گروه معارف اسلامی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج،

marzani.hojat@gmail.com

ملاصدرا و علامه طباطبایی به‌عنوان فیلسوفانی واقع‌گرا، در پژوهش‌های فلسفی خود همواره درصدد دستیابی به معرفت یقینی بوده‌اند. معرفت یقینی از دید ایشان عبارت است از «اعتقاد صادق جازم ثابت» و چنین معرفتی منطقیاً تشکیک‌ناپذیر است. از آنجایی که ایشان وجود خدا را از جمله مسائل فلسفی می‌دانند سؤال اصلی از حیث معرفت‌شناسی در این‌جا آن است که آیا منطقیاً راهی برای دستیابی به معرفت یقینی در اثبات هستی خدا وجود دارد؟ در مرحله بعد و اگر پاسخ مثبت است آیا از نظر این دو فیلسوف روش یکسانی برای رسیدن به چنین معرفتی وجود دارد؟ ملاصدرا ضمن تکلف‌آمیز دانستن دیدگاه فیلسوفان پیشین بر اثبات وجود خدا از طریق برهان لمی معتقد است فقط به نحو بالعرض می‌توان برای اثبات خدا برهان اقامه کرد. از سوی دیگر علامه طباطبایی بر پایه اصول خاص حکمت متعالیه چون اصالت وجود و کیفیت وجود مفاهیم فلسفی در ضمن مصادیق، متفاوت از ملاصدرا برهان مفید یقین در حوزه فلسفه از جمله در بحث اثبات وجود خدا را برهان ان‌مطلق می‌داند که در آن از یک ملازم به ملازم دیگر سیر می‌شود. از نظر ایشان چنین برهانی همچون برهان لم یقین‌آور است و در نتیجه معرفت یقینی در مسئله وجود خدا بر پایه برهان ان‌مطلق امکان‌پذیر است. در این پژوهش که بیشتر جنبه منطقی دارد ضمن تبیین دیدگاه این دو فیلسوف برجسته لوازم سخن ایشان را نیز بررسی کرده‌ایم و نشان داده‌ایم که دسترسی به معرفت یقینی در مسئله وجود خدا بر پایه آراء این فیلسوف با دشواری‌هایی روبروست.

کلیدواژه‌ها: یقین منطقی، یقین روانشناختی، ماهیت گزاره فلسفی، برهان لم و ان، ذوات‌الاسباب.

تحلیل ارتباط ملال و مرگ در روایت‌های سینما

سید امیررضا مزاری

پژوهشگر مستقل، mazari.amir@gmail.com

در یک نگاه کلی ملال یعنی نمی‌توانیم آنچه را می‌خواهیم انجام دهیم یا مجبور باشیم کاری را انجام دهیم که نمی‌خواهیم. از تحلیل ارتباط ملال و مرگ به مسئله بغرنج زندگی انسان، یعنی نوسان بین ملال و مرگ می‌رسیم و نشان خواهیم داد که روایت، به زعم ریکور، تنها راه غلبه بر چنین مسئله‌ای است. ترس آزاردهنده از مرگ می‌تواند باعث شود که فرد آرزوی نامیرایی کند. نامیرایی ملال را به ارمغان می‌آورد که نوعی مرگ خاموش است. ملال اهمیت داشتن زندگی را مورد سؤال قرار می‌دهد و مرگ حتی نوع خشونت بارش می‌تواند مطمئن‌ترین راه برای رهایی از ملال باشد. سه فیلم «بی‌عشق» اثر زویا گیتسلف، «روزی روزگاری در آناتولی» اثر نوری بیگلر جیلان و «زندگی درونی لوئین دیویس» اثر برادران کوئن، آثاری هستند که در آن روایت توان غلبه بر چنین مسئله‌ای دارد. در فیلم اول ما زوال خانواده‌ای را در دنیای سرد روسیه می‌بینیم. فاجعه از دست دادن فرزند، زندگی را به وجد می‌آورد اما اندکی بعد مرگ که معنابخش زندگی است به نسیان می‌انجامد و جایش را به ملال می‌سپارد. در فیلم جیلان نیز روایت قتلی است که شخصیت دکتر در مواجهه اخلاقی عملاً به ملال زندگی خویش پی می‌برد و خود را مرده‌ای بیش نمی‌بیند. در شاهکار برادران کوئن روایتی پسامدرن از زندگی یک گیتاریست دوره‌گرد به نام لوئین دیویس است که آشفتگی و بی‌پناهی او با طنزهایی موسیقایی حاکم بر آن، نوسان مرگ و ملال را در به سخره می‌گیرد. روایت هر سه فیلم، روایت نوسان ملال و مرگ است. اما آنچه مهم است این است که این روایت‌ها گشوده‌اند. تجربه هم‌زیستی این روایت با مخاطب رهگشای تفکر در این پرسش و یافتن پاسخ برای زندگی فرد است.

کلیدواژه‌ها: ملال، مرگ، معنابخشی، روایت.

بررسی تطبیقی نظریه تکامل و نظم: رابطه متقابل در آراء ابن مسکویه رازی و کیت وارد و نقد آن از دیدگاه نئوداروئیسم‌ها

هژیر مه‌ری

دکترای تخصصی رشته فلسفه دین، hazirmehri@gmail.com

به نظر ابن مسکویه برای مشخص کردن مراحل فرگشت انسان که شاخص‌ترین موجود عالم است ضروری است که چگونگی اتصال ارگانیک موجودات به یکدیگر را روشن سازیم. جدا از جنبه بیولوژیکی انسان از لحاظ دینی ابن مسکویه معتقد است: از میان انسان‌ها انبیاء کامل‌ترین انسان هستند. وی معتقد است خدا به حکمت و تدبیر متقن خود هر نوع را به اصناف و گونه‌های مختلف تقسیم کرده است که هر یک از این گونه‌ها نسبت به دیگری کامل‌ترند تا می‌رسد به آخرین گونه از نوع. به همین نحو انسان کامل زیستی فرگشت معنوی یافته تا به آخرین مرتبه انسانیت که نبوت است، می‌رسد. در قسمت دوم این پژوهش، سعی بر آن است که ضمن اشاره کوتاه به پیامدهای فلسفی-کلامی نظریه تکامل، از میان این پیامدها به تعارض میان نظریه تکامل و خداآوری با توجه به برهان نظم پرداخته شود و علل بروز این تعارض و نحوه برطرف نمودن آن از دیدگاه «کیت وارد» فیلسوف معاصر، بررسی گردد. در این خصوص، کیت وارد به عنوان فردی متدین ضمن پذیرش نظریه تکامل، از یک سو سعی به اصلاح برداشت‌های موحدان از اصول نظریه تکامل، بویژه اصل انتخاب طبیعی دارد و از سوی دیگر، درصدد است تا اشتباه زیست‌شناسان را در تحمیل بار ارزشی بر اصول تکاملی نشان داده، با تعدیل آنها، تعارض مفروض میان نظریه تکامل و برهان نظم را برطرف نماید. بدین ترتیب، کیت وارد نشان می‌دهد که نه تنها تعارضی میان نظریه تکامل و خداآوری نیست، بلکه فرضیه وجود خداوند بیش از هر فرضیه دیگری می‌تواند مؤید نظام آفرینش مبتنی بر تکامل باشد. در انتهای مقاله نیز نقدهایی از دیدگاه برخی از نئوداروئیسم‌های ملحد مشهور چون چون دانیل دنت و ریچارد داوکینز به آرا ابن مسکویه رازی و کیت وارد خواهیم آورد، و متقابلاً نظریات الهیاتی را با هم در قالب فلسفه دین تطبیقی مقایسه می‌کنیم.

کلیدواژه‌ها: تکامل، خداآوری، ابن مسکویه، فرگشت معنوی، کیت وارد، برهان نظم، نئوداروئیسم.

نگاهی اسلامی به نسبت اخلاق و تکامل از نگاهی مسیحی

حسن میانداری

عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، miandari@yahoo.com

جفری شلاس به نسبت مسیحیت و فرااخلاق پس از تبیین‌های تکاملی اخلاق، اشاراتی می‌کند. به نظر او رقیب اصلی خداواری مسیحی، به‌عنوان مبنای اصلی فرااخلاق مسیحی، طبیعی‌گرایی تکاملی است. در این گونه طبیعی‌گرایی، عالم محصول طراحی حکیمانه نیست، انسان به صورت خدا خلق نشده، و کرامتی ویژه ندارد. ولی خداواری مسیحی با تمام این‌ها مخالف است. شلاس درباره نسبت مسیحیت و اخلاق هنجاری پس از تبیین‌های تکاملی اخلاق، کمتر بحث کرده است. مبنای او در این زمینه، نوعی وظیفه‌گرایی است. در این نظر انسان به کمک اوامر حکمی خداوند، از سطح اخلاقیات «طبیعی» فراتر می‌رود، به حدی که می‌تواند به دشمن هم محبت بورزد. شلاس بیش از این دو زمینه، به تبیین‌های تکاملی اخلاق می‌پردازد. او بر آن است که الهیات مسیحی و زیست‌شناسی تکاملی در زمینه اخلاق مکمل یکدیگرند. برای مثال از دیدگاه الهیاتی، انسان‌ها مشکلاتی اخلاقی مانند خودفروبی دارند که زیست‌شناسی تکاملی می‌تواند آن‌ها را تبیین کند. و این که او با استفاده از نوعی تکامل فرهنگی که بُعدی دینی دارد، برخلاف اکثریت صاحب‌نظران، استدلال می‌کند که انسان‌ها می‌توانند نسبت به دشمن محبت بورزند. من با نگاهی اسلامی که بیشتر بر قرآن تکیه دارد، با آراء او تا حدی موافق و تا حدی مخالف‌ام. در این جا به مخالفت‌ها اشاره می‌کنم. در فرااخلاق مشکل اصلی را نه طبیعی‌گرایی، بلکه ناواقع‌گرایی می‌بینم. اتفاقاً آن طبیعی‌گرایی که او طرح می‌کند، به معنای اخلاقی نیست بلکه به معنای متافیزیکی است. طبیعی‌گرایان اخلاقی، واقع‌گرایند. ولی بیشتر طبیعی‌گرایان متافیزیکی که با فرض تکامل وارد فرااخلاق می‌شوند، ناواقع‌گرایند. در اخلاق هنجاری فکر می‌کنم نوعی فضیلت‌گرایی الهیاتی بیشتر قابل دفاع است. در این نظر خوبی اصلی اخلاقی، خداوند است. بعد فضایل-ردایل اخلاقی انسان بر آن اساس تعریف می‌شوند. با این دید مشکل اصلی اخلاقی انسان، ضعف‌های اخلاقی فرد در نسبت با خدا و در نسبت با خودش است، نه در نسبت با انسان‌های دیگر، بویژه نه در نسبت با دشمنان. در تبیین تکاملی اخلاق، من فکر می‌کنم خیلی خوب می‌توان آن ضعف‌ها را تبیین کرد. و بر آن اساس بر نقش دین در تحول بنیادی اخلاقی انسان، فضایل دینی بویژه ایمان، خویشترداری، و نوعی انتخاب گروه که دین در آن محوریت دارد، تأکید کرد.

کلیدواژه‌ها: اخلاق، تکامل، مسیحیت، اسلام.

نسبت دین و اخلاق؛ مقایسه‌ای میان اسلام و مکتب شینتوئیسم

نفسه نجبا

دانشجوی دکتری، دانشگاه خوارزمی، n_nojaba@yahoo.com

فلسفه دین در حوزه اخلاق با این پرسش اساسی مواجه است که منشأ بایدها و نبایدها چیست یا به عبارت دیگر سرچشمه اصول اخلاقی کجاست؟ این پرسش در ادیان مختلف بر مبنای اینکه توحیدی یا غیرتوحیدی باشند، پاسخ‌های متفاوتی می‌یابد. به‌طور کلی در موجه ساختن باور به اصول اخلاقی، با سه مبدأ وحی، عقل و فطرت مواجه هستیم. در اسلام و رای اینکه چه تفسیری از وحی ارائه داده می‌شود، منشأ نهایی اصول اخلاقی را احکام و فرامین الهی می‌دانند. اگر چه عقل و فطرت نیز به‌عنوان مبادی اخلاق مد نظر قرار می‌گیرد، اما تا آنجا آنها ارزش دارند که تعارضی با آموزه‌های وحیانی نداشته باشد. در مقابل، وحی در مکتب شینتوئیسم، به‌عنوان نمونه‌ای از مکاتب غیرتوحیدی، که به خدای متشخص قائل نیست، جایگاهی نداشته و مبنای آموزه‌های اخلاقی نیست. در این دین خدای برتر وجود ندارد، بلکه خدایان در نیروهای طبیعت، جانوران و مردان نامور ظهور می‌کنند اما در عین حال مردم با اینها پیمان می‌بندند که نیک کردار باشند. صداقت و وجدان کاری، نظم و احترام به طبیعت که معتقدان به این دین ملتزم به انجام آن هستند، گواه این مطلب است. بنابراین ظاهراً اعتقاد به خدای واحد و به تبع آن کتاب و پیامبر، تنها دلیل انجام فعل اخلاقی نیست. به نظر می‌رسد با کنار رفتن وحی در چنین ادیانی، باید تنها عقل یا فطرت یا امر دیگری را توجیه‌کننده اصول و مبنای اخلاقی بدانیم. به دنبال این بحث، الزاماتی که پذیرش منشأی غیروحیانی برای اخلاق، به دنبال می‌آورد، باید مورد توجه قرار گیرد. در صورتی که آموزه‌های اخلاقی را نشأت گرفته از وحی الهی ندانیم، آیا می‌توانیم به اصول مطلق اخلاقی معتقد باشیم یا باید به پذیرش نسبی در اخلاق تن دهیم؟ آیا چنین احکام اخلاقی را می‌توان ضامن سعادت انسان دانست؟ آیا غیرموحدان در باور به اصول اخلاقیشان موجه‌اند؟ نقش وحی در زندگی اخلاقی موحدان کجاست یا به عبارتی آیا وحی برای آنها چیزی بیش از عقل به ارمغان می‌آورد؟ در این مقاله بر آنیم تا در ضمن مقایسه دین اسلام و آیین شینتو در حوزه اخلاق به بررسی این پرسش‌ها بپردازیم.

کلیدواژه‌ها: دین، اخلاق، اسلام، شینتوئیسم.

بررسی رویکرد متعهد و انتقادی نسبت به طبیعت‌گرایی روش و هستی‌شناختی در فلسفه تحلیلی معاصر و دلالت‌های فلسفه دینی آن

نیما نریمانی

دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه تهران، Narimani.nima@gmail.com

طبیعت‌گرایی همواره اصلی‌ترین رقیب خداباوری در عرصه جهان‌شناسی و جهان‌بینی بوده است. اکنون و پس از شکل‌گیری و توسعه علوم جدید (Natural Sciences) طبیعت‌گرایی پسوند علمی نیز به خود گرفته است. بدین معنا که تنها اموری که علم جدید وجودش را تأیید نماید می‌تواند مورد پذیرش عقلانی قرار گیرد. در این مقاله با بررسی گسترده ادبیات موجود در حوزه فلسفه تحلیلی و به‌طور خاص فلسفه ذهن که نزاع رویکرد طبیعت‌گرایانه با غیر آن به اوج خود می‌رسد، میزان تعهد فیلسوفان تحلیلی به طبیعت‌گرایی علمی آشکار خواهد گردید. به نظر می‌رسد که عمده فیلسوفان تحلیلی معاصر گرایش و تعهد به طبیعت‌گرایی علمی چه در لایه روش‌شناختی و چه هستی‌شناختی دارند، اما این مدعا در این مقاله به سنجش دقیق‌تر درمی‌آید. باور به طبیعت‌گرایی سبب حذف هرگونه امر متعالی و غیرمادی از هستی‌شناسی فرد می‌شود که در تعارض بنیادین با نگاه دینی به جهان است. در بخش بعدی این تعهد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که چه دلیل یا دلایل عقلانی می‌تواند از این تعهد پشتیبانی نماید. در این بخش چندین نوع استدلال در حمایت از تعهد به طبیعت‌گرایی طرح و مهمترین آنها که به نوعی مرتبط به پذیرش اصل بستار فیزیکی است تبیین خواهد شد. در بخش نهایی با استفاده از نظرات جریان دیگر فیلسوفان تحلیلی منتقد طبیعت‌گرایی به بررسی و نقد دلایل تعهد فیلسوفان طبیعت‌گرا به طبیعت‌گرایی خواهیم پرداخت. نهایتاً نشان داده خواهد شد که دلیل اصلی و مهم پشتیبان طبیعت‌گرایی قابل نقد است و مسیر نقد آن که مرتبط با پذیرش علیت ذهنی است تبیین خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: طبیعت‌گرایی علمی، فلسفه تحلیلی، فیزیکالیسم، بستار فیزیکی، علیت ذهنی.

مطالعه تطبیقی «فلسفه زندگی» از دیدگاه باباافضل کاشانی و ویلیام اروین

مریم نوربالا

دانشجوی دکتری حکمت متعالیه، دانشگاه خوارزمی، mnoorbala@gmail.com

یکی از کاربردهای فلسفه در دنیای امروز، یافتن پاسخ برای پرسش‌های وجودشناختی نحوه زیستن انسان معاصر است. ویلیام اروین استاد فلسفه دانشگاه ایالتی رایت، یکی از فیلسوفانی است که فلسفه رواقی را به‌عنوان فلسفه‌ای برای پاسخ به نیازهای انسان معاصر بازتولید کرده است. از سوی دیگر باباافضل کاشانی متوفی اوایل قرن ۷، فیلسوفی ارسطوشناس است که شبیه به رواقیون، با حفظ اصول عقلی، برای زندگی بهتر پیروان خود، نظامی فلسفی را پایه‌ریزی کرد. در این مقاله سعی شده است به این سؤال پاسخ داده شود که آیا نظام فلسفی باباافضل کاشانی می‌تواند مانند مدل اروین از فلسفه رواقی، فلسفه‌ای برای زندگی باشد؟ ویلیام اروین معتقد است رواقیون برای جذاب و کاربردی ساختن فلسفه خود برای جوانان، در مقایسه با مکاتب فلسفی پیش از خود، کسب آرامش را به‌عنوان هدف فلسفه خود معرفی کردند. در همین راستا، اپیکتتوس، غایت فضیلت را رسیدن به آرامش می‌داند. باباافضل نیز با انتقاد برخی مکاتب فکری و «روندگان نظری»، ماحصل کارشان را جز «اقوال مرده بی‌حاصل» نمی‌داند و آموختن دانشی را «واجب» می‌داند که انسان را به «آرامش» برساند. و مخاطب خود را «مردم دانشجوی» یا «ناقصان متوسط» می‌داند. ویلیام اروین با کاوش در فلسفه رواقیون یونانی و رومی و با استفاده از تجربه‌های شخصی‌اش راهکارهای روانشناختی رواقی را برای زندگی بهتر ارائه می‌کند. باباافضل نیز با معرفی راهکارهایی عملی از برادران خود می‌خواهد بر یکدیگر پیشی گیرند به سوی بقا در این زندگی پیش از آنکه فنا بر آنها پیشی گیرد. این مطالعه نشان می‌دهد که در بعضی از راهکارها برای زندگی بهتر، به‌خصوص در تأمل عقلانی و نحوه وجود در طبیعت، شباهت زیادی بین این دو نظام فلسفی وجود دارد و البته در روش‌های الهیاتی و غایت آن جهانی نیز، تفاوت زیادی بین این دو وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: فلسفه زندگی، بابا افضل کاشانی، رواقی زیستن، ویلیام اروین.

خودبنیادی اخلاق از دیدگاه آدامز و علامه طباطبایی

حسین وفاپور

عضو هیئت علمی جهاد دانشگاهی، سازمان تهران، vafapoor@gmail.com

اکثر ادیان پیروان خود را به کسب فضایل اخلاقی رهنمون نموده‌اند و مباحث اخلاقی بخش مهمی از متون ادیان را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر، اگرچه دین در دوره‌های مختلف تاریخی، سهم مهمی در توسعه و نهادینه شدن اخلاق در جوامع مختلف داشته است، ولی از نظر بسیاری از اندیشمندان دینی اصل اخلاق در نهاد بشر موضوعی خودبنیاد و مستقل از دین است و با فرض نبود دین نیز اخلاق به خودی خود جریان خود را در جوامع بشری می‌داشت. این موضوع از آن جهت اهمیت می‌یابد که در دوران جدید بر اخلاق طبیعت‌گرایانه و مستقل از دین تأکید فراوان شده است ولی به نظر می‌رسد دین از جنبه معرفت‌شناسانه و روان‌شناسانه بر توسعه و تقویت دین تأثیر فراوان داشته است. رابرت آدامز و علامه طباطبایی از اندیشمندان معاصر مسیحیت و اسلام که در حوزه اخلاق دینی فعال بوده‌اند اگرچه به دنبال بنیاد نهادن اخلاقی دینی بوده‌اند ولی از طرف دیگر سعی داشته‌اند به نحوی بر خودبنیادی اخلاق تأکید کنند. رابرت آدامز در اهمیت دادن به خودبنیادی اخلاق بر چهار ویژگی مسئولیت‌پذیری، صلاحیت اخلاقی، فهم دینی و نگاه انتقادی به اوامر خدا و انگیزه عمل اخلاقی تأکید دارد و اشاره دارد که قانون الهی هم‌زمان می‌تواند قانون درونی انسان نیز باشد. از طرف دیگر علامه طباطبایی نیز در فلسفه اخلاق خود بر عنصر فطرت که ریشه در خلقت الهی دارد و در همه بشریت عنصری ثابت است تأکید دارد که در این مطلب به جزئیات و مقایسه نظرات ایشان پرداخته خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: خودبنیادی اخلاق، دین، آدامز، طباطبایی، فطرت.

بررسی تطبیقی مفهوم «دائو» در فلسفه چین با «حرکت جوهری»

حامد وفایی

استادیار دانشگاه تهران، Hemmat23@yahoo.com

یکی از اشتراکات قابل توجه در مکاتب فلسفی شرقی، وجود تکرر در تعاریف مرتبط با مفاهیم ذهنی و ارائه چارچوب‌های متعدد برای درک یک مفهوم واحد است. در این میان کشور چین و مکاتب فلسفی آن شباهت‌های قابل توجهی با مکاتب فلسفی و مشرب‌های عرفانی جهان اسلام و بویژه ایران‌زمین دارند. مفهوم «دائو» در دو حوزه شریعت و فلسفه دائوئیسم از نخستین ایام طرح تا به امروز همواره به‌عنوان یکی از همین مفاهیم مطرح بوده است. نگارنده به واسطه آشنایی با زبان چینی و سابقه مطالعه و پژوهش در حوزه اندیشه‌های فلسفی کشور چین، در پژوهش‌های مرتبط با مبانی دائوئیسم، به تعریفی قابل توجه از مفهوم دائو توسط یکی از برجسته‌ترین شارحان آثار این مکتب فلسفی دست یافته که سنگ بنای اصلی این نوشتار را تشکیل می‌دهد. بر این اساس می‌توان ضمن نقد نگاه متفکرین غربی و شرقی در تفریر «دائو» به‌عنوان مفهومی قریب به معنای «وجود ارسطویی» که در آن جوهر اشیای محسوس عالم، متحرک بالذات تلقی نمی‌گردند، تعریفی متفاوت از این لفظ ارائه نمود که با تأکید بر شاخصه «حرکتی مداوم در ذات و جوهر اشیا»، قرابتی قابل توجه با مفهوم «حرکت جوهری» ملاصدرا می‌یابد. مطابق این رویکرد، می‌توان یکی از خصوصیات بنیادین «دائو» را در عین شباهت با وجود ارسطویی، «حرکت» و سیال بودن دائمی آن در جوهر دانست که طبعاً چنین تعریفی از مفهوم «دائو» مسیر انجام پژوهشی تطبیقی بین این اندیشه محوری شرقی با «حرکت جوهری» صدرالمطالعهین را به دست می‌دهد. صاحب این قلم با بهره‌گیری از منابع دست اول به زبان چینی نسبت به انجام این پژوهش تطبیقی اقدام نموده است.

کلیدواژه‌ها: فلسفه چین، حکمت متعالیه، ملاصدرا، لائوزه، دائو، حرکت جوهری.

فلسفه دین تطبیقی و مسئله کلی

حسین هوشنگی

دانشیار گروه فلسفه و کلام، دانشگاه امام صادق (ع)، h.hooshangi@yahoo.com

از دوره یونان باستان و مباحث سقراط، افلاطون و ارسطو، مسئله کلی (Problem of Universals) تا امروزه روز در فلسفه مطرح بوده است و ابعاد معناشناختی، معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی آن میان فلاسفه کم و بیش معرکه آراء بوده است. تأکید فلاسفه در مسئله کلیات عموماً بر «کلی» در سطح و ساحت منطقی و عقلی آن و به اصطلاح «کلی» به معنای دقیق و قوی آن (پیشین، مطلق، استثنانپذیر، عینی، علمی و ناظر به حقایق بودن) است و کمتر دامنه بحث کلیات را به حوزه‌های دیگر (اخلاق، سیاست و دین) گسترش داده‌اند. در حوزه‌های عملی و فرهنگی از جمله دین به نظر می‌رسد مسئله کلیات با چالش‌ها و محدودیت‌های جدی‌تر مواجه است. به گونه‌ای که پس از حمله فیلسوفان اگزیستانس به کلیت از موضع دفاع از فردیت، دومین حمله از آن فیلسوفان پست‌مدرن است از موضع فرهنگی و مشروط دانستن مفاهیم کلی به قیود فرهنگی، زمانی، مکانی و منطقه‌ای و ادعای نفی کلیت به معنای مطلق آن است. اینجاست که کلی در سطح و تراز ضعیف‌تر و نسبی و مشروط آن قابل طرح است. مقید، نسبی، مشروط و پسینی شدن مفاهیم عملی و ارزشی، در فلسفه دین تطبیقی و البته در مسئله گفت‌وگوی میان دینی و میان فرهنگی، منشأ مشکلات بسیاری می‌شود. چون در هر یک از حوزه‌های یاد شده تنها با تکیه بر مفاهیم کلی و مشترک، می‌توان مبنایی برای تطبیق و گفت‌وگو فراهم آورد. مثلاً مفاهیمی از قبیل مقدس، غیرمقدس، سعادت، خیر، شر، دینی و... سرمایه و دستمایه اصلی فیلسوف دین در رویکرد تطبیقی است و اگر این معانی و مفاهیم به تعدد ادیان، گوناگون و متفاوت شود، امکان تطبیق و گفت‌وگو منتفی می‌شود. بدین ترتیب بررسی امکان تحقق مفاهیم مشترک کلی در ساحت دین و فرهنگ، واکاوی بنیادی امکان فلسفه دین تطبیقی خواهد بود. در این مسیر باید ابتدا با تفکیک کلی نظری و منطقی از کلی عملی، وجوه تمایز آنها معلوم و بر این اساس امکان فلسفه دین تطبیقی تبیین شود.

کلیدواژه‌ها: مسئله کلیات، کلی فرهنگی، فلسفه دین تطبیقی، نسبیت فرهنگی.

مات الإله فى أوشفيتز

جويده غانم

قسم الفلسفة، جامعة عنابة، الجزائر، samiraphilo_2007@yahoo.fr

اتخذت الهولوكوست من الحلول نسقا باطنيا لأن يحل الإله فى الطبيعة و العالم و الأشياء، منادية بوحدة الوجود الإلهى و سيصبح مبدأ الكمون فى هذا الوضع عقيدة لا افتراض، و بالتالى فإن لهذا الإله الحق فى أن يحل أو يتوحد مع الشعب المختار و المخلوقات، و تطبيق هذا المعتقد وفقا لنظرية أوشفيتز يجعل الإله يحترق مع الأشخاص و يفنى مثلما تم فناء الأشخاص فى المحارق و أفرن الغاز، و إبادة الإله و موته ينطلق من متعين القداسة للشعب اليهودى، من ثم ينظر إلى الإبادة باعتبارها حادثة تاريخية تجسد الشر المطلق، و إنها رهيبية لدرجة أنها تنفى وجود الخير و الذى هو العقل و اليقين و الأمل، بالتالى فهى تنفى وجود الإله، حتى و إن كان الإله موجودا فيجب ألا نتق به و ألا نعتقد بوجوده، لأنه تخلى على الشعب اليهودى، و تركه يحرق فى المحارق، و لأن الرب يقدر على إنقاذ شعبه فإنه اختار موته بنفسه فمات مع شعبه و أحرق معهم و أريد معهم، و قد مات الشعب اليهودى فى أوشفيتز و مات معه الإله الذى لم يخبرهم بنية النازيين فى ترحيلهم و إبادتهم، لذا كان من اللزوم البحث عن تكوين دولة إسرائيل حتى تحفظ بقاء شعبها و بقاء إلهها. قد أشار عالم اللاهوت ديفيد فايس هاليفينى (David Wsiss Halivni) إلى أنه غير مستعد للتخلى عن دور الإله فى توجيه التاريخ. لذلك يجب عليه أن يقدم بعض التبرير لعدم تدخل الله فى سحق أهوال المحرقة. و هو يشير إلى أن افتقار الإله إلى المشاركة قد يكون نتيجة للحاجة إلى التعزيز إرادة الإنسان الحرة. ليتساءل مورى هار (Murray Haar) حول وظيفة الإله قبل المحرقة و أثناءها و بعدها قائلا: أين كان الإله؟ و أين كنا؟ كيف كان من الممكن حدوث مثل هذا الإبادة الجماعية لشعب الله و لا يتم تحريكه؟ كيف كان من الممكن فى هذا العدد الكبير من المسيحيين فى قلب أوروبا أن يقتل النازيون أكثر من ستة ملايين يهودى و ملايين آخرين؟ ما الخطأ الذى حدث؟ أين كان الله؟ أين كان المسيح؟ أين كان المسيحيون؟

الكلمات المفتاحية: الإله، أوشفيتز، الشعب اليهودى، الإبادة، الحلول، الكمون، النازية.

kinds of basic beliefs. They are called convictions. Convictions – in distinction to basic beliefs of CF – are controversial. For CF convictions are irrational, and it demands that we abandon them. But, as Plantinga has convincingly showed, exactly the abandonment of such beliefs is irrational and irresponsible. It follows that the acceptance of those religious beliefs which are convictions is rational. Besides, Christian beliefs can be – according to Plantinga - criticized only theologically and not merely epistemologically. Putnam's SE has two important parts: a causal account of the meaning of terms, and a kind of Fregean distinction between sense and reference (intension (stereotype)/extension)). SE can be fruitfully used for supporting the thesis that the reference of the term "God" as used by Muslims and Christians is the same (Miroslav Volf). The main aim of the paper is to show that all three mentioned accounts can be used as a basis and "preamble" for a dialogical and respectful relationship between different cultures, religions and worldviews.

Keywords: Wittgenstein, Putnam, Plantinga, Analytical Philosophy of Religion, Theology as Grammar, Foundationalism, Warranted Religious Beliefs, Rationality of Beliefs, Semantic Externalism, Dialogue.

**Grammatical Account of Religion and
Theology: Some Reflections on its
Significance, Fruitfulness and Implications**

Bojan Žalec

**Research Professor, Ph.D, Head of the Institute of Philosophy and Social
Ethics; University of Ljubljana, Faculty of Theology, Member of the
European Academy of Sciences and Arts (Residence in Salzburg),
bojan.zalec@teof.uni-lj.si**

The aim of the paper is to show the fruitfulness of the grammatical or analytical approach in the philosophy of religion with special stress on the possibility of intercultural and interreligious dialogue and respect. The author will demonstrate it by means of three examples: (1) Ludwig Wittgenstein's account of theology and religion; (2) Alvin Plantinga's criticism of classical foundationalism (hereafter CF) and his arguments for the rationality of religious belief; (3) Hilary Putnam's semantical externalism (hereafter SE). Wittgenstein argued that theological propositions are not factual or metaphysical statements but rather grammatical propositions. The author explains that distinction which is the foundation of Wittgenstein's account of theology. The next important lesson from Wittgenstein is that we should not confuse religious language games with some other language games, like for instance scientific. Plantinga has presented convincing argumentation for the claim that religious beliefs can be rational. It is based on his refusal of CF view about basic beliefs. CF distinguishes between basic and non-basic beliefs. According to CF there are only three kinds of basic beliefs: self-evident beliefs, incorrigible beliefs, and experiential beliefs. Consecutively CF claims that the only justified beliefs are either those three kinds of beliefs, or beliefs that deductively follow from those beliefs. Hence rational and epistemically responsible person should accept only those two kinds of beliefs. Besides, if knowledge is a justified belief, any possible knowledge consists only of those two kinds of beliefs. Planting has showed that there are basic beliefs that don't belong to any of the three mentioned

30 7th International Conference on Contemporary Philosophy of Religion

knowing through A-propositions does not mean God is not omniscient.

Keywords: God's Knowledge of Change, Unchangeability of God's Knowledge, A-Proposition, B-Proposition.

**A-Propositions, B-Propositions and God's
Knowledge of Change;
an Avicennian Approach**

Amirhossein Zadyousefi
Ph.D Student of Philosophy at Tarbiat Modares University (TMU),
Tehran, Iran, amirhosein.zadyousefi@gmail.com

It seems plausible and uncontroversial to hold that if God knows that P, then necessarily God knows that P. This means that it is impossible for God to lack His existing knowledge of P. Generally, given God's propositional knowledge, if we suppose that all God knows is a set of propositions, S, then it is impossible for S to change. Call this principle Unchangeability of God's Knowledge (UGK). Now A-propositions are propositions whose truth-value may change while B-propositions are those whose truth-value may not change. For example, the proposition 'Donald Trump is now the president of the USA' is an A-proposition. For its truth value may change in 2090. And, the proposition 'Donald Trump is the president of the USA on the first of January 2018' is a B-proposition. For its truth value may not change. Now, supposing there are changes among temporal particulars and also that God knows the occurrence of these changes, a question arises: how should we model God's knowledge of the occurrence of a change among temporal particulars? That is, using A-propositions or B-propositions? In this paper, after clarifying what an occurrence of a change among temporal particulars is and what the change of one's knowledge-set amounts to, I will argue, following Avicenna, that there are two possible options for modeling divine knowledge of the occurrence of change. The first option is by means of A-propositions and the second one is by means of B-propositions. I will show that modeling God's knowledge of the occurrence of a change by means of A-propositions violates the principle of UGK whereas modeling His knowledge by means of B-propositions is unproblematic. Then, I will show that God's not

28 7th International Conference on Contemporary Philosophy of Religion

religion provides us guidelines to capture Sufi traditions' basic moral principles of realizing religion.

Keywords: Kant, Sufism, Meaning of Religion, Aesthetics, Ethics.

Through a Kantian Critique of Religion; A *Sufi* Case of Paradox

Seniye Tilev
PhD Candidate, Boğazici University, Philosophy Department, İstanbul,
Turkey, seniyetilev@yahoo.com

In his critical corpus Kant draws strict boundaries for what we are able to know theoretically and what can be considered as rational faith or subjective commitment. Kant initially locates religious faith in the moral domain and practical reason via distancing himself from classical metaphysical arguments. This overlaps with Kantian epistemic humbleness about human cognitive capacities. Furthermore via his repeated emphasis of the primacy of the practical reason he places ethico-religious attitude in the domain which matters most for human condition. Therefore for Kant religion and in particular faith in God, completes one's moral commitments rationally and finds a universal voice in aesthetic experience rather than demonstrative proofs of rational theology. In the first part of my paper I explicate this in-between strategy of Kant with respect to rational faith. In the second part of my paper I draw an analogy between Kant and *Sufi* approach to faith. There is a common distinction in Islamic thought between the philosophical method (*Kalam* tradition) and *Sufi* method to get to know the existence of God. *Marifetullah* the practical conviction in the existence of God resembles Kant's epistemic position in faith. One can experience an alternative or spiritual perspective in her interaction with reality either involuntarily, or through attentiveness, concentration or certain practices. Nonetheless, unless such experience is checked by moral reasoning they by themselves do not provide norms for action. As the Kantian morality-oriented aesthetic-religious experience suggests any "states of the soul" or visions could have value only if refined by moral reasoning. Besides faith is initially a singular experience and perspective about meaning of life rather than an issue of demonstrative argument. Thus, in several regards, Kant's understanding of

The Holy Trinity and Sophia – A New Theology of Feminine Divine

Lenart Škof

Science and Research Centre Koper, Institute for Philosophical Studies,
Koper, Slovenia, lenart.skof@guest.arnes.si

How should we interpret Biblical words from *The Book of Proverbs* about the primordial creation of Wisdom – particularly in the perspective of reflection of the internal dynamics of the Trinitarian mystery and its relation to the feminine principle? Among the thinkers whom we should dedicate attention here are Russian philosophers Vladimir Solovyov, Sergei Bulgakov and Pavel Florensky, on the one hand, and Teilhard de Chardin and Thomas Merton, on the other, who all experienced and articulated, each in his own way, this enigmatic presence and mutual connectedness of the feminine principle of love in the very core of the Holy Trinity. Teilhard de Chardin wrote his hymn *The Eternal Feminine (Eternel Féminin)* between 1916 and 1918. In his work *The Future of Man*, he also referred to the cosmic Mary (Sophia?) with several glorifying epithets, among which the association to the great Greek goddess of fertility, Persephone's mother stands out: to him, Mary is "the Pearl of the Cosmos, and the link with the incarnate personal Absolute – the Blessed Virgin Mary, Queen and Mother of all things, the true Demeter." Thomas Merton articulated his faith in the feminine principle of Creation in many of his writings, and internalized Her as "the dark, nameless *Ousia* [Being]" of God. For him not one of the Three Divine Persons but each "at the same time, are Sophia and manifest her." Finally, we will sum this thought up in our final model of love originating from a matrixial principle, interpreted theologically as the matrixial *ousia*-arché-chóra of God: *Wisdom-Sophia*.

Keywords: Feminine Divine, Theology, Holy Trinity, Sophia.

**Maternity as a Hand to Give to the Other:
A Levinasian Reflection on the Religious
Aspect of Womanhood**

Alireza Sayadmansour
Resident Researcher, Dept. of Theoretical Studies, Women and Family
Research Centre (WFRC), Qum, sayadmansour@wrc.ir

As a key phenomenon in the ethical phenomenology of Emmanuel Levinas (1906-1995) which is more centralised on the concrete basis of a mother's ability to give birth to a child (i.e. pregnancy and parturition), maternity apparently conveys *an ethico-religious signification* to the status of being a woman while it provides a higher possibility to give to the Other what she needs. To give to the Other is to ethically act in a maternal response to the divine commandments like "Thou shalt not kill"; it means you must be always open and receptive to the Other like a mother to her child. Considered from the perspective of both Judaism and Christianity, the religiosity of womanhood comes on the scene when it takes the form of, in a Levinasian way, a full hand to give to the Other what satisfies her day-to-day urgent needs. Having elucidated the ethico-religious description Levinas puts on maternity and what I mean by 'maternity as generosity toward and a womb to give life to the Other', I will evaluate his peculiar phenomenologisation of maternity as its potential for overcoming the classical and old dichotomy between woman and man or female and male *seems* to fall down. My last objective in this paper is to shed light of inquiry upon the fact that Levinas in his religious description of maternity as an ethical phenomenon has done nothing more against the orthodox interpretation of Judaic scriptures like Torah! He only offers a bit more ethical description to the classical role (or perhaps function) of women in the real life of men.

Keywords: Emmanuel Levinas, Ethical Phenomenology, Maternity, Religiosity, Womanhood.

Comparing Analytic and Naturalistic Approaches to Philosophy of Religion

Hadi Samadi

Department of Philosophy of Science, Science and Research Branch,
Islamic Azad University, samadiha@gmail.com

Naturalism has different meanings. In the realm of the philosophy of religion, naturalism usually refers to the exclusion of supernatural entities, and thus has largely a notorious meaning. But naturalism, in addition to this metaphysical account, has another account. According to the methodological naturalism, there is no boundary between science and philosophy. Modest methodological naturalism is nothing but exploiting the findings of empirical sciences in resolving the philosophical controversies, whereas methodological naturalism in its strong form claims that in the future philosophy will be part of the natural sciences. Moreover, both are quite distinct from metaphysical naturalism, which denies the existence of supernatural entities. Here, only weak methodological naturalism is defended. Although epistemology and ethics have benefited from a naturalistic point of view, naturalism, perhaps due to the mentioned notoriousness, was less of concern for the philosophers of religion. In this lecture, I will explain why philosophy has no fundamental difference with science, not in its method, content, or aim. Therefore, philosophy of religion can and must be benefited from the findings of biology and cognitive science. For this purpose, I will initially have a critique of the method used in the analytical philosophy of religion, which considers philosophy as a set of claims and a set of arguments in favor of those claims. Instead, it will be defended that philosophy of religion, like science, is a problem solving and problem creating activity.

Keywords: Analytic Philosophy of Religion, Naturalism, Naturalistic Philosophy of Religion.

The Metaphysics of Goodness and the Evil-God Challenge

Mohammad Saedimehr
Professor at Tarbiat Modares University, saedimehr@yahoo.com

Contemporary philosophical atheism usually appeals to certain arguments to challenge theism and show that it lacks sufficient rational foundations. One of the recent atheistic challenges is what nowadays is known as 'evil-god challenge.' In his 'The evil-god challenge' (2010), Stephen Law tries to present a rather comprehensive version of this challenge. He argues that the theistic arguments for the existence of God, if successful, fall short of grounding God's goodness. Moreover, he offers some mirrored theodicies to tackle a mirrored problem of good. He finally concludes that the good-god hypothesis is hardly more reasonable than the evil-god hypothesis. In this paper I tackle the evil-god challenge through rejecting its claim that no argument for the existence of God can support God's goodness. I argue that, using the Islamic philosophy's view on the metaphysics of goodness, one may show that some of the classical arguments for the existence of God can provide reasonable grounds for God's absolute goodness.

Keywords: God's Goodness, Argument for the Existence of God, Metaphysics of Goodness, Evil-God Challenge, Stephen Law.

22 7th International Conference on Contemporary Philosophy of Religion

Real". -an abstract concept, which no religion explicitly identifies but they are all indirectly address towards. A risk of any abstractive approach is the absence of being in touch with actual religious lives. If the god of the philosophers is not a god to whom anyone deliberately bowed down or worshiped, then a problem arises for the whole project of an abstractive philosophy of religion: it risks leading us away from rather than towards a deeper understanding of religion.

Keywords: Expansion, Abstraction, Conception of Philosophy of Religion.

The Expansion of Conception of Philosophy of Religion

Rasoul Rasoulipour
Department of Philosophy, Kharazmi University, Tehran,
rasoulipour@yahoo.com

Based on the analytic tradition, philosophy of religion is defined as a discipline preoccupied with questions concerning about the justification and rationality of theism. However, the continental/existential philosophers pay their attention to the diversity of religious life forms. In other words, while the analytic philosophers of religion are engaged with “religious belief”, continental philosophers are appreciating “religious life”. In this paper, I will explore the other aspect of religion and discuss about the need for expanding of definition/conception of philosophy of religion to a broader concept, which can be applied to the both schools of philosophy of religion. I will argue that if someone wants to philosophize about religion, she needs to comprehend religion in all its mixed cultural-historical diversity. To such an extent of considering only a limited set of traditions or reasons, someone’s philosophy of religion will be limited. I will show that the obsession with “beliefs” or “propositional attitudes” and focusing on supportive arguments make our attention away from the other aspects of religion— as Ninian Smart termed the other “dimensions of the sacred,” such as the ritual, mythic, experiential, ethical, legal, social, material and political dimensions. So, broadening the definition of philosophy of religion helps us to embrace the other measures of religion, and to avoid neglecting the essentialist conceptions of religion. One way of expanding the conception of philosophy of religion is in terms of “abstraction”. Whereas philosophers of religion use the term of “theism” and try to apply inclusively their arguments to more than one sector religion and assume, for instance, that Abrahamic religions, despite differences between them, are all “theistic,” philosophers like John Hick have taken this abstractive approach a stage further, by replacing talk of “theism” with “the

The Problem of Evil: Unseen Animal Suffering

Daniel Molto
Teaching Fellow in Philosophy, University of Sussex,
daniel.molto@york.ac.uk

The problem of animal suffering has become an area of some focus within the philosophy of religion in recent years. However, I believe one important line of response has as not been touched upon in the contemporary literature. In this paper, I present a wholly new defence of classical theism against the problem of animal suffering. Specifically, I argue that cases like William Rowe's celebrated 'Bambi' case (1979: 337) do not provide evidential support of the kind required to render the evidential problem of evil a compelling argument against classical theism, in brief because the rational theist can simply reject that such cases ever occur. More specifically, in section 1, I point out that a successful Bambi case, that is a case of animal suffering which shows that there is probably no God, can plausibly be explained by the soul making theodicy if it occurs within the immediate sensory experiences of humans, that's to say if humans are present to witness the animal's suffering. On the other hand, as I explain in section 2, any purported Bambi case which occurs at sufficient distance from human sensory experience to rule out a plausible appeal to the soul making theodicy can simply be rejected by the rational theist as being insufficiently evidenced. Therefore, I will argue, so long as we do not beg the question against classical theism by taking the existence of an interventionist God to be inherently unlikely, then the inference from a purported Bambi case to the existence of gratuitous evil in the world would not be well-motivated. The reason for this comes out in greater detail when we consider how this response defeats versions of the problem framed in terms of Bayesian probability, as we do in section 3. Section 4 considers and responds to objections to the proposal. The result is that animal suffering does not pose a special problem for rational theism.

Keywords: Problem of Evil, Theodicy, Animal Suffering.

encounter the *Absolute Self* – hence being able to build the subjective/ personal relationship with God. In short, their attempt was to cultivate an existential appropriation in human beings. This survey, hence, seeks to find another way of thinking within the Islamic speculative tradition – besides and beyond the traditional reason-based understanding of faith and of the world – that is more subject-based and has more existential concerns.

Keywords: Existentialism, Iqbal, Kierkegaard, Islamic Existentialism, Christian Existentialism, Subjectivity, Self/Ego.

**A Comparative Study of Iqbal and
Kierkegaard; Towards an Existentialist
Approach to Islam**

Saida Mirsadri

Ph.D. Candidate in Philosophy of Religion, University of Tehran, College
of Farabi, saida.mirsadri@ut.ac.ir

The general trend in the Islamic speculative tradition – both philosophy as well as theology – follows the Aristotelian metaphysics, where the approach to the world and to God is through reason and speculation. Whereas in the Judeo-Christian tradition in the last three centuries (after the enlightenment) various approaches appeared, which took also other aspects of reality into account – the ones having been often ignored to that day. Among these new trends, was the existential approach, first introduced by Soren Kierkegaard, and embodied in his philosophical system. Taking up this Christian existentialist approach as a model, I seek in this study to introduce an Islamic existentialist approach, which could be detected in Muhammad Iqbal's metaphysical system. Although Iqbal himself has never classified himself into any one of the schools of thought, the elements of many various philosophical and/or theological systems could be found in his metaphysics, so much as to let one draw out from his system various Islamic philosophical and/ or theological approaches, which have so far been non-existent in the Islamic speculative heritage. What brings Iqbal close to Kierkegaard in thought can be shortly enumerated as follows: 1) the emphasis on that aspect of reality that is beyond the realm of reason 2) the contention that reason is incapable of giving knowledge about God or the truthfulness of religion 3) the emphasis on the need for a *subjective* approach to God and faith rather than an *objective* one – that is, to believe that religion is not a set of philosophical propositions, or moral laws, it is rather a personal, existential relation with the creator 4) introducing some practical ways in order to strengthen the *self* as to be able to

An Apophatic View of God and Creation

Franco Manni

Ph.D Candidate, King's College London, endorester@gmail.com

The English Dominican Herbert McCabe highlighted some ideas of Thomas Aquinas on the creation, which can usefully criticize some widespread commonplaces, because of their apophaticism. McCabe presents the Thomist ideas with clarity, attention to contemporary debates and fascinating style: the concept of 'nothing', the relationship asymmetric between creator and creatures, the concept of creativeness between autonomy and dependence, the difference between creativeness and contingency, the meaning of 'existence', the critique of the 'intelligent design' of creationists. At the base there is the concept of creation as 'efficient cause', but completely sui generis: being 'From nothing' and out of time, unlike all natural causes, it produces no change in the world. God the creator is different from any other cause: he does things precisely as they are, the world as it is. You can say that a hurricane has passed here, but you cannot say that God was here, because God leaves no traces. According to McCabe, both the American creationists and some atheist scientists believe that God - given that he exists - is a powerful one Entity within the universe, and thus in the universe both the atheist and the creationist will wait for find exactly the same elements. The difference is that the atheist, investigating the universe, believes that it does not it is possible to find such a powerful entity in the traces of its action, and therefore denies the existence of God. Instead the creationist theist believes he can find them. But God, says McCabe, does not act like the causes natural, it's not an element within the universe - and not even the most powerful of all the others - because he created the universe from nothing and is not part of it.

Keywords: Creation, Herbert McCabe, Apophaticism.

**Im/Mortal Life and Boredom:
A Schopenhauerian Reading of
Bernard Williams's "The Makropulos Case"**

Hamidreza Mahboobi Arani
Assistant Professor of Philosophy, University of Tarbiat Modares,
h.mahboobi@modares.ac.ir

In *'The Makropulos Case: Reflections on the Tedium of Immortality'*, Bernard Williams argues that an immortal life must either undergo a sequence of diverse characters or suffer from a pervasive feeling of boredom, as a sense of detachment and emptiness resulting from one's exhausting all her categorical desires. In the first scenario, immortality would not pass the identity condition, and in the second one, it would be defeated by the attractiveness condition. This article concerns the latter. Despite Williams's thought-provoking formulation of the issue, it seems to be based on some empirical facts about the quality of our life in this world and the way our desires proceed during the course of our life. Here I suggest that a remarkable metaphysical-psychological support for Williams's argument can be provided if we read it under a Schopenhauerian light. According to Schopenhauer, boredom, as a wearied longing without a definite object, is an unavoidable result of the very nature of our life, which is willing. Under such description, the very essence of life, regardless of its mortality or immortality, "swings back and forth like a pendulum between pain and boredom". After articulating Williams's argument, I will try to explain Schopenhauer's idea in terms of a distinction between our first and second order desires, explaining boredom as resulting from our second order desire(s), and then, back to Williams's analysis of boredom, I will show how an immortal life versus mortal life suffers more severely from it and why such a reading would make Williams's claim less dependent on empirical facts and, hence, not of a contingent type.

Keywords: Immortal Life, Boredom, Willing, First Order Desire, Second Order Desire.

Relativity vis-à-vis Rationality: Farabi's Approach to Religious Diversity

Nadia Maftouni

Associate Professor, University of Tehran, nadia.maftouni@ut.ac.ir

Religious diversity includes three main approaches. While exclusivist approaches contend that merely one religion is true, pluralistic views hold that all religions are as good as each other. The third approaches, namely, inclusivist ones claim that although just one religion is absolutely true, other religions to some extent enjoy value. Farabi's theory of religious diversity contains aspects of exclusivist approaches without depriving of the advantages of inclusivist theories. Naming it relativity vis-à-vis rationality, I am trying to sort of account for Farabi's theory of religious diversity. For him, people come to grasp rational truths mostly through the use of their imagination. Furthermore, the arousal of people's feelings and emotions often originates in their imagination via imagery forms. However, the ultimate utopian objective is to drive the public to gain rational happiness. Given that the public, based on their nature and general habits, in most part, are unable to perceive rational truths, the path to rational happiness must be represented via their imagination. So bringing rational happiness to people's minds through their imagination, the various religions in each society should represent rational truths through the sensory and imagery forms familiar to that society. Farabian theory of religious diversity shares aspects of relativity as well as rationality. For Farabi, rational truth and rational happiness is fixed and one, having only one denotation, while its connotations, say, images and imagery forms are various and sundry. That being the case, different communities can have different ways to perceive the same truth, working toward the same goal.

Keywords: Relativity, Rationality, Farabi, Religious Diversity.

Islam and Human Dignity

Muhammad Legenhausen
Professor at The Imam Khomeini Education and Research Institute,
legenhausen@yahoo.com

The Qur'ān teaches that any honor, worth, or dignity that a person has imposes obligations on the person to show gratitude to God who is the source of all such gifts. This view of dignity is at odds with the current concept of human dignity that is prevalent in much human rights discourse, as is shown through an examination of the relevant passages of the Qur'ān in comparison with modern ideas about dignity. Nevertheless, the imposition of the modern concept in contemporary interpretations of the Qur'ān is ubiquitous, and is on display in various modern Islamic declarations and legal documents, not to mention the writings of leading Muslim intellectuals. Dignity, however, may be understood from comparative analyses of the Qur'ān to have the potential to foster respect for human rights not because dignity is the basis for the possession of rights, but because gratitude for the divine gift of dignity bars the violation of the rights of others.

Keywords: Islam, Qur'ān, Human Dignity.

Imaginative Nature of Revelation

Anna Khakhalova

Lecturer at the Department of Theory of Psychoanalysis, at East-European Institute of Psychoanalysis, khakhalova@mail.ru

The paper aims to explore psychological foundations of religious mind. A person is a religious creature if she intends towards nothing, towards somewhere where she does not exist, or if she intends to make something, which is not yet exist. As such, to be religious means to be a human, to be creatively, to have phantasies and dreams. Belief is a cornerstone of any successful enterprise: if one can't approve her own religion she will fail to convert anyone in it. Religion is a great social enterprise and institution, which uses all media tools for the goal of conversion. The latter needs experience of revelation as it's start. The paper makes phenomeno-psychoanalytical deconstruction of such dispositions of religious mind as manipulativity, credibility, renunciation, revelation. The author argues for imaginative nature of these features. Also, virtual and symbolic regions of the psyche are under the questions. Namely, the author reveals imaginative aspects of revelation experience. Starting from Thomas Aquinas, revelation is one of the most significant theme in theology. (See also, K. Ward, 1994). Indeed, if intention points on towardness behind and further myself, it is revelation which would prove and disprove religious intention. In a case when someone experience mystic religious state of mind one can doubt if she really is in the condition. The testament of the divine nature of her exaltation will be a revelation. We can describe revelation as information which a person gains under the religious mystical condition. This description allows to delineate revelation from other sources of information which are learning (reading, listening), insight, normal attention and so on. The person argues for true nature of such information. As such, philosophy of religion broadens the conception of truth and rational epistemology (P. Laffoley, 1989). The problem with revelation truth is that it's hard to examine the piece of knowledge satisfied such criteria.

Keywords: Revelation, Phenomenology, Truth, Image, Intention.

Divine Time in Christian and Muslim Philosophy

Joseph Diekemper
Queen's University Belfast, Northern Ireland, United Kingdom,
j.diekemper@qub.ac.uk

My purpose in this paper is to investigate the nature of God's time in relation to the time of the created universe, and to do so through a comparison of Christian and Muslim philosophers. I begin with the following four positions:

1. God is necessarily the subject of discrete, ordered, dynamic mental events
2. Events are essentially extended and temporal entities
3. God is necessarily temporal
4. Time is necessarily relational

I have argued for 1-4. in previous work. On the basis of these positions, I will argue for

5. Time is necessarily
 - Dynamic (successively ordered)
 - Infinite

The claims that God is necessarily temporal, and that time is necessarily infinite, are increasingly being defended by contemporary Christian philosophers. This is in contrast to the classical Christian positions of God's timelessness and His creation of time. Those positions, however, are heavily indebted to early medieval Muslim philosophers. In this paper, I will consider the arguments of two such philosophers, Avicenna (Ibn Sina) and Al-Ghazali, both of whom argue for the impossibility of an actual infinite series. If there can be no actual infinite series, then there cannot be a series of events extending infinitely into the past. This would entail either that God is not necessarily temporal (though He might be contingently temporal, a view which Craig endorses), or that time is not necessarily relational (Padgett's view). Since I reject Craig's and Padgett's positions, for reasons which I will adumbrate, it is incumbent upon me to refute Avicenna's and Al-Ghazali's arguments. This I will attempt to do.

Keywords: God, Time, Eternity.

The Image of Numerical Unity in the Divinity of the Truth and the Different Ideas Issuing from it in Religions

Mahdi Dehbashi

Professor Department of Philosophy, University of Isfahan and Islamic
Azad University of Isfahan, dr.mahdidehbashi@gmail.com

Many of fallacies and divergent theological issues between divine religions arise from this misconception that some have conceived the divinity of the Truth as a numerical unity. It seems that paying no attention to this key issue has led to fallacies and paradoxes about the Divine nature, His attributes, its relation to the world of creation and so on. As time passes, this opinion has permeated through various theological sects, so that, the Jewish and Christian theologians and some theologian sects in Islam instead of being directed toward the source of deviation in order to solve the main problem tried to justify the subsequent falsifications of this slip, and not only failed to solve the fallacies but the problem and differentiation have been so remained. This paper tries to analyze part of this aberration and paradoxical point among theologians concerning order of the creation, and to refer to some problems resulted in this context such as trinity incarnation, evils, God's connection with the world and relation of unity and multiplicity. First, the meanings and the rational aspect of the unity that are permissible to refer to the Almighty God, and some of the meanings that are not permissible to Him, are discussed and then the unity which deserves the station of Divine Lordship negates any conceptual and extensional plurality and anthropomorphism that involve fallacies, will be explicated.

Keywords: Numerical Unity, Trinity, Incarnation, Unity and Multiplicity Relation, Evils.

An Avicennian Response to the Modal Collapse Objection

Davlat Dadikhuda
Post-doc Researcher at University of Jyväskylä, Finland,
davlatdida@gmail.com

Recently, there has been some lively discussion in the philosophy of religion between proponents and opponents of the doctrine of divine simplicity (DDS). (Some of the literature includes: Plantinga 1980; Stump and Kretzmann 1985, 353-82; Rogers 1996, 165-186; O'Connor 1999, 405-412; Grant 2004, 129-144; Brower 2008, 3-30) DDS states that there's no complexity in God whatsoever. Among historic proponents of DDS, one major figure is the Islamic philosopher Avicenna (d.429). On Avicennian principles, DDS is entailed by the doctrine of divine independence or *aseity* (DDA), which itself follows from the doctrine of divine necessity (DDN). In this paper, what I do is the following: after briefly characterizing the relationship between DNN, DDA, and DDS on the Avicennian view, I turn to considering a famous objection advanced by the opponents of DDS against it called the 'modal collapse' argument (MC). (Muller, 2016: 138) A modal collapse is supposed to be a situation in which the modalities of existence – necessity and possibility – somehow fold into one, with the result that everything becomes necessary in a way incompatible with real possibility in the world. The MC argument basically states that if DDS is true, a modal collapse follows. What I attempt to show is that, on Avicennian principles, that conditional is false; for there's a genuine sense of the modalities by which we can resist its antecedent. This is the Avicennian distinction between the necessary in itself and the necessary through another. After clarifying this distinction, I show how it preserves genuine possibility, and thereby resolves the MC objection.

Keywords: Divine Simplicity, Avicenna, Modal Collapse, Necessity, Possibility.

Phenomenology as Comparative Philosophy of Religion? With, Against & Beyond Henry Corbin

Sylvain Camilleri
Assistant Professor, Higher Institute of Philosophy, Catholic University
of Louvain (UCLouvain), Belgium, sylvain.camilleri@uclouvain.be

In this paper, I would like to start by discussing a seminal piece by Henry Corbin entitled "The Concept of Comparative Philosophy" (1974). As a matter of fact, Corbin was the very first scholar to address the issue raised by comparative philosophy in connection with Islamic thought, and he did so by privileging the phenomenological method against historicism considered as a sui generis form of positivism, which itself is nothing else than a dangerous reductionism. While I will explain in details why Corbin decides to lean on a Husserlian phenomenology rather than on a Heideggerian one (something quite surprising given its original ties with Heidegger), I will also challenge his criticism of historicism in the name of a comparative phenomenological philosophy of religion that entertains a broader idea of hermeneutics than Corbin's and, by so doing, allows for comparisons of *concreta* -- and not just of *abstracta*, as is the case in Corbin's essay and elsewhere in his oeuvre. Thus I will argue that what we need the most is a comparative philosophy of religion that intersects with a hermeneutic phenomenology in order to cross-examine the intertwining of experience and text; for this chasm, I believe, is at the core of each and every religious tradition. Just as Corbin did in his piece, I will then sketch one or two tentative analyses with phenomena such as time or prayer. My conclusion will consist in a mix of retrospective and prospective considerations about philosophy of religion in the Islamicate Context.

Keywords: Phenomenology, Hermeneutics, Religion, Corbin, Historicism, Experience, Text.

The Point of Views: The Use of Systematic Philosophical Doxography in Medieval India

Karl-Stéphan Bouthillette
Ludwig-Maximilians-Universität, Munich, karl-
stephan.bouthillette.1@ulaval.ca

The purpose of this talk is to investigate the nature and function of Indian doxography as a witness of inter and intra sectarian dialogues and as a religious phenomenon. It will first summarize what we know of doxography as a literary genre and ask why it is necessary to revise our understanding of Indian doxography. Then, it will critically examine the dialectical structure of three Sanskrit doxographies: the *Madhyamaka-hṛdaya-kārikā* (MHK) of the Buddhist Bhāviveka, the *Ṣaḍ-darśana-samuccaya* (ṢDS) of the Jain Haribhadra, and the *Sarva-siddhānta-saṅgraha* (SSS) attributed to the Advaitin Śaṅkara. In tune with recent studies in Western Classical doxography, I insist on the systematic and dialectical nature of doxography against the common reading interpreting such literature as historiographical in intent or as some debate manuals. For this purpose, I analyze these early systematic Indian philosophical doxographies beyond their literary format and equally consider their performative dimension, as spiritual exercises. Besides eristic, I argue that doxographies were designed for a religious function, meaningful to a religious people. They devised various teleological presentations of competing conventional views in order to guide the student towards the ultimate truth. In that sense, the doxographical study of competing philosophical systems can be said to sustain a crucial spiritual exercise of soteriological import. My talk will briefly highlight the dialectical strategy within each of the three doxographical texts and point out how their author turned the poison of competing views into spiritual medicine, in a way befitting the worldview and soteriology promoted by their given tradition.

Keywords: Doxography, Indian Philosophy, Spiritual Exercise.

the situation of a "reverse metaphor", when a concept expressed about God takes a proper meaning, with respect to which the same concept in the application not to God is metaphorical. I believe that it is an important part of religious language and I justify this position. In developing this point, I use the contextual theory of metaphor, elements of Searle's theory of metaphor, and mainly the theory of analogy by Richard Swinburne, presupposing pure loosening procedure for explaining of analogy.

Keywords: Irreducibly Metaphoricity, Analogy, Religious Language.

Metaphoricity of the Language Used to Speak of God

Dmitry Biriukov
Ph.D, Dr habil National Research University Higher School of Economics
(HSE), Russia, dbirjuk@gmail.com

I believe that every utterance about God is metaphorical. I am going to explore the discourse of God in the context of the theory of metaphor. In this regard, I consider the most important modern theories of metaphor and analogy, as well as the modern debate about “irreducibly metaphoricity” in discourse of God and offer my own view on the problems. I treat metaphor as a statement on the subject made on the basis of similarity. The metaphor presupposes non-literal usage of language, when what is said, if we bear in mind a literal meaning of word, does not coincide with what is expressed. In this connection I touch on the most important appropriate contemporary theories of metaphor and analogy: the contextualist theory, the theories of Searle, Davidson, Swinburne, and analyze how they correspond with my understanding of metaphoricity of discourse on God. Also, I outline the basic modern concepts of irreducible metaphoricity in relation to religious language and indicate their relation to my understanding of this topic. I agree with the main point of those modern scholars dealing with philosophy of religious (and not only) language who argue that religious language is irreducibly metaphorical in its nature and all what is stated about God is a metaphor. I think that the metaphorical irreducibility of any positive statements about God follows from the fact of His transcendence. At the same time I support the position, which is criticized by Michael Scott, that meanings of the notions which are spoken about God are distinct from the meanings of the same notions which is stated about things of the mundane sphere. In this case what is said about God brings at the same time two components: metaphorical and literal. The component of literalness takes place, in my opinion, due to the fact that within the statements about God, made from point of view of a believer,

**On The Nature of Religious Violence:
How Levinas Could Help to Reconcile
between Exclusivism and Full Toleration**

Ebrahim Azadegan
Chair, Department of Philosophy of Science, Sharif University of
Technology, azadegan@sharif.edu

It is now clear that an amalgam of religious exclusivism and intolerance is the source of religious atrocities. And so we should seek for the root of religious violence in the intolerant exclusivism. One way to oppose intolerant exclusivism is to support religious pluralism. In the first part of the paper I shall show that while it is obvious that pluralism is incompatible with religious violence however it is not compatible either with full tolerance. In addition to that religious exclusivism is a common view throughout the Islamic history and also is dominant today. So pushing on pluralism faces our resolution with practical difficulties. If so then it seems that we ought to find the resolution in a tolerant exclusivism. But the main question then would be that how one can reconcile between exclusivism and toleration. To pursue this question in the second part of the paper I shall focus on Levinas' account of valuing others as ends in themselves and irreducible responsibility of one-for-the-other. I shall argue that contra Peter Bayrne (2011), tolerant exclusivism is possible. In the third part I propose some modifications to Levinasian account in order to free it from some objections and to show that some types of intolerant exclusivism are incompatible with main Islamic doctrines. I shall conclude that to be a soteriological exclusivist about religious doctrines can be compatible with full tolerance, however reaching this point requires social movements and education towards ethical community.

Keywords: Religious Violence, Levinas, Exclusivism, Toleration.

4 7th International Conference on Contemporary Philosophy of Religion

unofficially) and in which all religions – the majority religion, the minorities, and 'nones' – can take part in public negotiations of the meanings of ethical terms, i.e. try to influence them through moral persuasion. I will compare the two models in the light of Wittgenstein's philosophy, Christian-Muslim theological dialogue, and in conversation with contemporary pragmatist political philosophy.

Keywords: Religious Belief, Religious Language, Wittgenstein, Christian-Muslim Relation.

**Recent Wittgensteinian Philosophy
and Religious Belief: The Relevance for
Christian-Muslim Relations**

Gorazd Andrejč

Research Fellow, Science and Research Centre, Koper, Slovenia, Faculty
of Arts, University of Maribor, Slovenia, St Edmund's College, University
of Cambridge, UK, ga344@cam.ac.uk

How is Wittgenstein's philosophy relevant for understanding interreligious relations and communication? In this paper, I will look at recent developments in Wittgensteinian philosophy and examine their relevance for Christian-Muslim relations in particular. The focus will be on three different areas: the nature of theistic religious language (both Christian and Muslim), Wittgenstein's conception of "common humanity", and the inherent openness of ethical concepts. I will argue that: (1.) an effective Christian-Muslim theological communication is possible because of the logical peculiarity of theistic religious language (esp. God-talk) which is common to both religions, which is something Wittgensteinian grammatical analysis of theistic language reveals; and (2.) from Wittgensteinian perspective, the process of seeking ethical and political consensus in broader society is based on »common humanity« and public negotiation of ethical meanings, which is a different process from interreligious theological communication. On the basis of these two insights, I will reflect on two different models of religiously plural societies where Christians and Muslims live together with members of other religions and none. According to the first model, one religion – in this case, either a version of Christianity or of Islam – officially provides the general framework for public discourse and central values of the society, whereas religious minorities are tolerated and can take part in the ethical and political consensus within that framework of public discourse provided by the dominant religion. The other model is 'secular', according to which no religion officially provides the general framework for public discourse (although this can happen

2 7th International Conference on Contemporary Philosophy of Religion

by using the existential language, means how one decides to conduct his existential intensity. Having different existential intensities means having different existential manifestations. So hell is the manifestation of the wrongdoers' existence. In Mulla Sadra's view of hell, there is as many hell as the number of the wrongdoers.

Keywords: Mulla Sadra, Hell, Principiality of Existence, Existential Intensity.

**The Place of Hell:
Mulla Sadra's View in Contrast to the Strong
View of Hell and Its Alternatives**

Reza Akbari
Professor of Philosophy and Theology, Imam Sadiq University, Tehran,
Iran, r.akbari@isu.ac.ir

Jonathan Kvanvig in surveying the notion of hell in the history of Christianity talks about *the strong view of hell* which has risen moral, epistemological and conceptual problems. This view, as he introduces, is composed of four theses: existence thesis, no escape thesis, anti-universalism thesis, and retribution thesis. Kvanvig presents some simple alternatives which by abandoning one of these theses try to solve the problems. He goes into detail to show how these attempts are not successful. He finds the core notion of the strong view and its simple alternatives the retributive punishment model of hell in term of God's justice. By turning from God's Justice to God's Love he proposes a new explanation of hell which he denominates the composite view. Contemplating the Christian theology on the issue of hell, which by a little difference can be seen in Islamic theology, reveals that all theologians think and have thought of it as a concrete place for punishing wrongdoers; a thought which comes from an exoteric interpretation of the Holy Texts. In contrast, Mulla Sadra proposes an esoteric interpretation of Holy texts, according to which, hell is no longer the place for punishment. Using some of the existence-centered philosophical principles, such as principiality of existence and existential intensity, he believes that hell is the action aspect of some human beings. His view is the result of defining existence as the reality which is self-manifesting and that which makes others apparent and then applying it to human beings. A human being as an instance of existence is self-manifesting and makes his deeds apparent. This appearance of deeds is not epistemic but ontological. As human beings have free will, one decides how to conduct his life, which

**Comparing Analytic and Naturalistic Approaches to
Philosophy of Religion**

Hadi Samadi24

**Maternity as a Hand to Give to the Other: A Levinasian
Reflection on the Religious Aspect of Womanhood**

Alireza Sayadmansour25

**The Holy Trinity and Sophia – A New Theology of Feminine
Divine**

Lenart Škof26

**Through a Kantian Critique of Religion; A *Sufi* Case of
Paradox**

Seniye Tilev27

**A-Propositions, B-Propositions and God’s Knowledge of
Change; an Avicennian Approach**

Amirhossein Zadyousefi29

**Grammatical Account of Religion and Theology: Some
Reflections on its Significance, Fruitfulness and
Implications**

Bojan Žalec31

ii 7th International Conference on Contemporary Philosophy of Religion

Divine Time in Christian and Muslim Philosophy

Joseph Diekemper12

Imaginative Nature of Revelation

Anna Khakhalova13

Islam and Human Dignity

Muhammad Legenhausen.....14

Relativity vis-à-vis Rationality: Farabi's Approach to Religious Diversity

Nadia Maftouni.....15

Im/Mortal Life and Boredom: A Schopenhauerian Reading of Bernard William's "The Makropulos Case"

Hamidreza Mahboobi Arani16

An Apophatic View of God and Creation

Franco Manni.....17

A Comparative Study of Iqbal and Kierkegaard; Towards an Existentialist Approach to Islam

Saida Mirsadri18

The Problem of Evil: Unseen Animal Suffering

Daniel Molto.....20

The Expansion of Conception of Philosophy of Religion

Rasoul Rasoulipour21

The Metaphysics of Goodness and the Evil-God Challenge

Mohammad Saeedimehr23

Table of Contents

The Place of Hell: Mulla Sadra's View in Contrast to the Strong View of Hell and Its Alternatives	
Reza Akbari	1
Recent Wittgensteinian Philosophy and Religious Belief: The Relevance for Christian-Muslim Relations	
Gorazd Andrejč	3
On The Nature of Religious Violence: How Levinas Could Help to Reconcile between Exclusivism and Full Toleration	
Ebrahim Azadegan	5
Metaphoricity of the Language Used to Speak of God	
Dmitry Biriukov	6
The Point of Views: The Use of Systematic Philosophical Doxography in Medieval India	
Karl-Stéphan Bouthillette	8
Phenomenology as Comparative Philosophy of Religion? With, Against & Beyond Henry Corbin	
Sylvain Camilleri.....	9
An Avicennian Response to the Modal Collapse Objection	
Davlat Dadikhuda.....	10
The Image of Numerical Unity in the Divinity of the Truth and the Different Ideas Issuing from it in Religions	
Mahdi Dehbashi.....	11

Chairman: Dr. Hamidreza Ayatollahy
Scientific Secretary: Dr. Rasoul Rasoulipour
Executive Secretary: Dr. Alireza Dorri Nogorani
Conference Administrator: Javad Taheri
Administrator's Assistant: Mahshid Alvandi
Editor, Page Layouter and Cover Designer: Majid Haddadi

The Scientific Board:

Hamidreza Ayatollahy: Allameh Tabataba'i University, Iran
Mohsen Javadi: University of Qom, Iran
Mohammad Saeedimehr: Tarbiat Modares University, Iran
Reza Akbari: Imam Sadiq University, Iran
Rasoul Rasoulipour: Kharazmi University, Iran
Muhammad Legenhausen: The Imam Khomeini Education and Research Institute, Qom, Iran
Lenart Skof: Science and Research Centre, Koper, Slovenia
Charles Taliferro: Professor of Philosophy, Department Chair- St. Olaf College, USA
Mahdi Akhavan: Allameh Tabataba'i University, Iran
Gholamhossein Khedri: Payame Noor University, Iran
Qodratollah Qorbani: Kharazmi University, Iran
Mahdi Abbaszadeh: Islamic Research Institute for Culture and Thought, Iran
Mahdi Ghiasvand: Kharazmi University, Iran

Conference Organiser:
Iranian Association
for Philosophy of Religion
with the Cooperation of
Philosophy Department
of Kharazmi University

Sponsors:
Islamic World Science Citation Center (ISC)
Iran National Science Foundation (INSF)

Conference Venue:
Kharazmi University, South Mofatteh Avenue,
Tehran, Iran.
Conference Website: www.philorconf.org
Email: philorconf@gmail.com

In the name of God

**Abstracts of
7th International Conference on
Contemporary
Philosophy of Religion**

**Comparative Philosophy
of Religion 2**

January 29-30, 2019